

پرسش و پاسخ

۱-۲-۳

www.iran-archive.com

سخنرانی یکی از برادران مجاهد

پیرامون بحث تبیین جهان

در دانشکده پلی تکنیک

پرسش و پاسخ

(۱)

www.iran-archive.com

انجمن دانشجویان مسلمان دانشگاهها و مدارس عالی

www.iran-archive.com

■ پرسش و پاسخ (۱)

■ سخنرانی یکی از برادران مجاهد پیرامون بحث تبیین جهان

■ چاپ: انجمن دانشجویان مسلمان دانشگاهها و مدارس عالی

■ چاپ اول

■ دی ۱۳۵۸

■ حق چاپ محفوظ

جلسه اول

www.iran-archiv.com

بسم الله الرحمن الرحيم

با سلام به همه خواهران و برادران ، همانطور که خودتان هم مشاهده می کنید در این سه جلسه ای که از بحث وجود می گذرد سئوالات بالنسبه زیادی از طرف خواهران و برادران شرکت کننده در این بحث عنوان شده است ؛ سئوالاتی که خواه ناخواه به ترتیبی ذهن خواهران و برادران را اشغال کرده ، حتی شاید بتوان گفت که روی عمل آنها سایه انداخته است .

طبعا به همین دلیل ، حداقل خواهران و برادرانی که این سئوالات را طرح کرده اند ، خواهان این هستند که سئوالاتشان به ترتیبی پاسخ داده شود ، ولی بدلائلی که بعدا خواهم گفت ، و هم به دلیل حجم زیاد سئوالات ، کمی وقت و تعداد زیاد شرکت کنندگان در جلسه ، خواهناخواه حداقل به صورت یک بحث متقابل و رودررو - به شیوه ای که شاید در جامعه خودمان هم مرسوم باشد - امکان پاسخ گوئی به این سئوالات وجود ندارد . اما آیا این مسئله و مشکلاتی که ذکر کردم و مسائلی که بعدا خواهم گفت ، باید باعث بشود که ما از کنار این مسائل بگذریم ؟ یا باید به ترتیبی در همین وقت محدود و فرصتی که داریم چند تا از سئوالات را انتخاب کرده و به پاسخ گوئی این سئوالات بنشینیم ؟ طبعا شیوه معمول ، مسئله ما را حل نخواهد کرد ، زیرا همانطوریکه خواهم گفت ، خیلی از این سئوالاتی که عنوان شده - حداقل در این چند جلسه ای که از بحث گذشته - به این بحث به طور مستقیم یا حتی غیر مستقیم ، مربوط نیست . یا سئوالاتی است که ریشه این سئوالات (که در حقیقت از درون این ریشه یابی می توان شیوهی درست پاسخ گوئی به این سئوالات را پیدا کرد) ، این نیست که بتوانیم از طریق یک بحث صرفا تئوریک و نظری به پاسخ گوئی این سئوالات بنشینیم ، چون این سئوالات به طور مقدم زائیده و ناشی از مسائل دیگری است که شاید در همین جلسه مفصل تر در موردش صحبت بکنیم .

پس همانطوریکه خودتان مشاهده می‌کنید اگر ما بخواهیم یک برخورد مسئولانه با این قضیه داشته باشیم ، خواه ناخواه این روش معمول ، که یک روش غیر مسئول و خودبخودی هم هست ، پاسخ گوی سئوالات و اشکالات ما نخواهد بود . به همین دلایل ، قبل از شروع پاسخ گویی به سئوالات مشخص ، شناخت و پیدا کردن شیوهی درست برخورد با مسائل و این که آیا واقعا چگونه میشود به این سئوالات مختلفی که خواه ناخواه ذهن افراد را به خود مشغول کرده - و حتی همانطوری که گفتیم روی عمل ، حرکت و موضع گیری‌هایشان سایه انداخته - پاسخ بگوئیم ، ضروری است . اگر مقداری دقیقتر و مسئول تر به مسئله نگاه کنیم ، طبعاً این قضیه راه حلها و شیوه‌های خاص خودش را دارد ، حداقل در مقطع کنونی تاریخی که ، زندگی می‌کنیم . از طرفی ، با اتکاء به تجربیات و دست‌آوردهایی که بشر در طول تاریخ بدست آورده و از طرف دیگر با اتکاء به تبیینات و راهنمائی‌هایی که از طرف انبیاء الهی و توحیدی شده ، این امکان وجود دارد که ما حداقل شیوه و راه درست ورود به مسئله را پیدا کنیم . چون همانطوری که در شروع این بحث عنوان شد ، این بحث مجموعه یک سلسله سخنرانی نیست ، بلکه در حقیقت یک بحث آموزشی است . زیرا خواه ناخواه ، هر فرد متعهد و مسئول و هرکس که بخواهد انقلابی باشد و انقلابی عمل بکند ناگزیر از شناخت و درک عمیق اساسی‌ترین مسائل ایدئولوژیکی - البته عمیق در حد توان خودش و در حد صلاحیتش - هست . شاید شما هر کدامتان ، با شیوه‌های معمول آموزشی‌اشناهی داشته باشید که این شیوه‌ها اگرچه شیوه‌های مطلوب نیست ، ولی حداقل تفاوت‌هایی با یک سخنرانی معمولی که طبعاً به آن ترتیب ، هدف خاص آموزشی در ارتباط با شنونده را دنبال نمی‌کند ، دارد . به این ترتیب ما در اینجا می‌خواهیم با اتکاء و با استفاده از دست آوردها و تجربیات انقلابی "سازمان" و سایر تجربیاتی که در این زمینه هست ، مناسبترین و

بهترین شیوه را انتخاب کنیم. وگرنه، همانطور که خودتان هم شاهد بوده‌اید، این نوع سخنرانی‌ها در نهایت چیزی جز پیدا کردن یک سری اطلاعات پراکنده و یا حتی مطرح شدن مسائلی، که شاید واقعا ملحوظ ذهنی فرد فرد ما آمادگی و کشش برخورد با آن مسائل را نداشته باشیم، نیست. براساس صحبت‌هایی که کردم - شاید برخلاف انتظار معمول که این جلسه میبایست اختصاص پیدا بکند به پاسخ گوئی سئوالاتی مشخص - حداقل در جلسه اول، محور بحث ما حول این مسئله خواهد بود:

پیدا کردن شیوه‌ای که بتوانیم از این طریق، هم از بحث وجود استفاده، آموزش بیشتری بکنیم، وهم اینکه، این کلاس با همین امکانات محدود، بیشترین بازدهی و راندمان را داشته باشد.

اما قبل از ورود در این بحث، شاید تذکر یکی دو نکته لازم باشد، نکاتی که البته جای درست توضیحش در پایان این بحث است، ولی چون امکان دارد فرصت نرسد، در همین ابتدا یادآوری می‌کنم تا اشکالی در این زمینه پیش نیاید:

نکته اول، در مورد شکل برگزاری این جلسه است. با توجه به توضیحاتی که دادم و در نظر گرفتن کثرت جمعیت، کمی وقت، تعداد زیاد سئوالات و دلائل دیگر، این امکان عملا وجود ندارد که ما بتوانیم حتی در محدوده، یکی دو سئوال، به بحث متقابل بنشینیم، یعنی اگر حول صحبت‌هایی که اینجا می‌شود کسی سئوالی داشت، بتواند برای تعمیق بیشتر مسئله، این سئوالات را مطرح کند. به همین دلیل، انشاءالله از جلسات بعد که وارد سئوالات و مسائلی که به طور اخص به بحث مربوط باشد، می‌شویم و با انتخاب سئوالاتی که هم تعداد زیادی از خواهران و برادران طرح کرده‌اند، و هم ارتباط بیشتری به بحث دارد، در مورد آن ماصحت می‌کنیم، ممکن است این صحبت‌هایی که اینجا می‌شود، برای بعضی از خواهران و برادران کافی

یا قانع کننده نباشد، ولی باز هم در اینجا امکان آن را نداریم که در ادامه‌ی کارمان، این سئوالات را جواب بدهیم. در همان جلسه‌ای که روز جمعه شرکت می‌کنیم، اگر حول مسائلی که در این جلسه مطرح می‌شود باز هم سوال یا اشکالی وجود داشته باشد، می‌توانید بنویسید و به صندوقهای اشکالات بیندازید، تا اگر فرصت باشد و ضرورت هم داشته باشد و یا مسائلی باشد که واقعا توضیح بیشتری را طلب می‌کند، در اینجا مجددا در موردش صحبت کنیم.

نکته دوم، در مورد هدف کلی از برگزاری این جلسه می‌باشد، هدف از برگزاری این جلسه، چیزی جز تعمیق بیشتر همان بحثی که در روز جمعه صورت می‌گیرد (که تنها از طریق پاسخگویی به سئوالات و اشکالاتی که در ارتباط با بحث مطرح است و یا ارائه تذکرات، رهنمودها و مسائلی که واقعا بتوانند به درک بیشتر بحث و استفاده هرچه کاملتر از آن کمک کند، میسر است)، نخواهد بود.

این دو نکته‌ای بود که می‌خواستیم مقدما تذکر بدهم.

اما محور اصلی صحبت این جلسه:

"پیدا کردن شیوه‌ی درست برخورد"، چه با بحثی که در روز جمعه صورت می‌گیرد و چه با اشکالات و سئوالاتی که حول آن بحث در ذهن خواهران و برادران مطرح می‌شود، یا بطور کلی ممکن است از قبل وجود داشته باشد، و خواهران و برادران بخواهند با استفاده از این فرصت پاسخش را پیدا کنند، می‌باشد. یعنی پیدا کردن شیوه‌ی حداکثر بهره‌برداری از این فرصت موجود در رفع گره‌ها و گیر و پیچ‌های ذهنیمان که خواه‌ناخواه روی عملمان هم سایه می‌اندازد. این، در حقیقت همان مسئله‌ای است که ما می‌خواهیم در این جلسه تا جایی که در توانمان هست و تا جایی که تجربیاتمان اجازه می‌دهد به آن اشاره کنیم و واقعا از آن، نتایج و رهنمودهای

عملی بگیریم، نه یک بحث صرفاً نظری و تئوریک، که ممکن است برای خیلی‌ها حاذبه داشته باشد و حتی به طور مقطعی اقتناع و ارضاءشان بکند. نه، ما دنبال این نیستیم، بلکه دنبال این هستیم که واقعا از این فرصتی که پیش آمده استفاده بکنیم.

موقعی که از شیوه برخورد صحبت می‌کنیم، می‌خواهیم ببینیم اصلاً منظوران از این شیوه برخورد چیست؟ البته باز مقدماً تأکید کنم که نمی‌خواهیم وارد یک بحث نظری و تئوریک صرف در این زمینه شویم، ولی اگر مجموعه بحث‌هایمان هم به تعریف مشخص در این زمینه منجر شد که چه بهتر، ولی واقعا دنبال آن چیزی هستیم که یک درک بالنسبه عینی از مسئله بماند. در همین رابطه شاید طرح مثالهایی، تا حدی مسئله را روشن بکند.

از مسئله شناخت شروع می‌کنیم: در برخوردی که بشر با محیط و دنیای پیرامون خویش دارد، می‌خواهد این محیط را بشناسد (الان به دلایل این شناسائی کاری نداریم). آیا واقعا امکان دارد حداقل در مقطع فعلی تاریخ، بایک برخورد کور و خودبخودی و فارغ از توجه به قانونمندی‌های مشخص حاکم بر این کار، دست به یک چنین کاری زد؟ نه، این برایمان روشن است که چنین مسئله‌ای امکان‌پذیر نیست. وتلاش تاریخی بشر هم در همین جهت بوده، شناخت قانونمندی‌ها، حتی قانونمندی‌هایی که برخورد شناخت حاکم است. متد، روش و سیستمی که از طریق آن بشود باید پدیده‌های فراوان و متنوع جهان پیرامون برخورد کرد و در کوتاهترین زمان ممکن، به شناختی درست و واقعی از آنها، دست یافت.

ما می‌خواهیم در رشته فیزیک، که طبیعتاً دامنه خیلی وسیع و گسترده‌ای دارد و رشته‌های متعدد و متنوعی را در برمیگیرد، در این زمینه و حداقل در یکی از رشته‌هایش به طور نسبی، صاحب نظر بشویم. یعنی بتوانیم

با مسائلش برخورد کنیم ، بشناسیم ، راه حل ارائه بدهیم . طبیعی است که رسیدن به چنین نقطه‌ای ، یعنی به طور نسبی صاحب نظر شدن در یک رشته خاص و مشخص از علم فیزیک ، نیاز به این دارد که ما از شیوه و روش خاصی استفاده بکنیم که بطور مثال در جامعه خود ما ، روش معمول و کلاسیک را می‌بینیم : آموزشهای ابتدائی و متوسطه و دانشگاه و مراحل بعدی . وقتی از این مراحل کلی وارد جزئیاتش می‌شویم ، خود این جزئیات هم ، شامل مراحل جزئی تری هست که اگر هر کدام از آن حلقه‌ها ناقص باشد یا درست طی نشود ، خواه ناخواه ما به آن منظوری که داریم نخواهیم رسید .

اینها دو مثال ساده و ملموس بود برای اینکه واقعا بدانیم که وقتی از روش و شیوه برخورد با این مسئله مشخص صحبت می‌کنیم ، حداقل بطور کلی ، منظورمان چیست ؟ منظور این است که نمیشود بدون حساب و کتاب ، بدون شناخت قانونمندیهای حاکم بر شناخت چنین پدیده‌ها ، که فی الواقع پیچیده‌ترین پدیده‌هایی هستند که انسان با آنها مواجه است ، آنها را شناخت . نمیتوان صرفا با اتکاء به این مسئله که مسائل ایدئولوژیک یا مسائل سیاسی - اجتماعی ، مسائلی هستند که ما در زندگی روزمره مان با آنها مواجه هستیم و ذهن هر کدام از ما به نسبتی با این مسائل مشخص آشناست ، می‌تواند همسجوری و بدون حساب و کتاب وارد این مسئله بشویم . نتایج نعی چنین برخوردی ، از قبل مشخص است . اگر واقعا در چنین برخوردی ما احساس هم کردیم ، که مسائل ایدئولوژیک ، حل شد و به نتایجی رسیدیم ، به این نباید اعتماد کرد . این حل مسئله ایدئولوژیک نیست . این یک ارضاء و اذعان فردی ، ذهنی و عاطفی روشنفکرانه است ، که دلایل مختلف هم می‌تواند داشته باشد .

بنابراین پیدا کردن این شیوه و این روش ، یک مسئله الزامی است . یک چیزی که اگر ما از آن فرار کنیم به هر دلیلی ، با توجه به این که در ساده‌ترین

مسائل هم نمیشود بدون شناخت روش و شیوه درست، وارد شد و درست هم از آن بیرون آمد، طبعاً در مورد مسائل پیچیده، ایدئولوژیک این مسئله بطور خیلی جدی‌تری مطرح است. شاید در شرایط موجود، دیگر برای خیلی از خواهران و برادران تجربه جریان اپورتونیستی چپ‌نما که در آن شرایط، انبوهی از مسائل ایدئولوژیک را در ذهن هواداران سازمان ایجاد کرده بود (مسائلی که در آن شرایط فکر می‌کردند واقعا در ارتباط با آنها، به حقایق تازه‌ای رسیده‌اند، حقایق تازه‌ای برایشان مکشوف شده) روشن شده باشد، که چه فضائی بود که بدنیاال خودشان انبوهی از این سئوالات را می‌آورد، وحتى طرف را تا مرز تغییر ایدئولوژی به پیش می‌برد، بدون اینکه در حقیقت تحول خاصی در رفتار، کردار، ذهنیات و مطالعات طرف صورت گرفته باشد.

این توضیحات کلی اساساً "حول و حوش خود مسئله شیوه و روش بود. اما حالا وارد این مسئله بطور خاص می‌شویم، در رابطه با بحث موجود (یعنی شیوه، برخورد درست با مسائل ایدئولوژیک و به طور خاص، بحث وجود که بحث اصلی جلسات جمعه است)؛ تا ببینیم واقعا تجربیات سازمانی ما و همچنین تجربیات تاریخی بشر، چه رهنمودهای علمی را در این زمینه در اختیار ما قرار خواهد داد.

موقعی که از شیوه‌ی بحث صحبت می‌کنیم، نباید این تداعی بشود که صرفاً منظور شکل برخورد یا ترتیب برخورد ماست. مثلاً این سؤال را اول مطرح کنیم یا دوم، یا اینکه اول بیائیم فکر کنیم، فکر نکنیم. نه، یک جنبه‌اش به شکل برخورد ما برمیگردد و یک جنبه‌اش محتوای خود این شیوه‌ی برخورد است؛ که حالا به طور مقدم در مورد محتوای این شیوه‌ی برخورد، صحبت داریم.

اولین مسئله‌ای که طبیعتاً باید ذهن ما را اشغال بکند و همانطوریکه

به
بد
که
که
و
دا
تکا
آیا
میا
بر
کها
ما
س
ان
ما
در
که
ج
مو
ار
ار
ک
ار

ذهن خیلی از خواهران و برادران را اشغال کرده ، انتظار از این بحث است ، از این بحث مشخص ، بحثی تحت عنوان وجود یا تبیین جهان . اگر انتظار ما از این بحث مشخص نشود و واقعا ما ندانیم که در این بحث مشخص ، دنبال چه هستیم ، بطور ناخودآگاه انبوهی از مسائل ایدئولوژیک ، حتی سیاسی ، اجتماعی (که یا بترتیبی به این بحث ارتباط پیدا میکند و یا به دلایلی در جلسه روز جمعه عنوان میشود) ذهن ما را به خودش مشغول خواهد کرد و خواه ناخواه از پرداختن به مسائل اساسی تری که در این بحث به طور جدی به دنبالش هستیم ، باز خواهیم ماند . یعنی اول باید بدانیم که این بحث نه در یک جلسه و چند جلسه ، بلکه در نهایت ، چه مسائلی را میخواهد حل بکند ، حالا اینکه به طور فردی ما چقدر باید توانائی داشته باشیم تا از این بحث استفاده بکنیم و مسائل ذهنیمان را حل کنیم ، این دیگر مسئله ثانوی است . مسئله مقدم این است که انتظارات ما چیست ؟ که خود این سئوالاتی که در این سه جلسه گذشته شده ، دقیقا این مسئله را نشان میدهد که نه ، روشن نیست . طبعا تقصیر از خواهران و برادران نیست . هرکدام از شما انبوهی سؤال ، مسئله و مطلب دارید و میخواهید پاسخ را پیدا کنید . و این بحثهایی هم که تنظیم شده - نه این بحث مشخص - اگر امکان ادامه باشد ، جلسه ، بحثهای بعدی ، نهایتا می خواهد این مسائل را حل کند ، و هیچ تردیدی در آن نیست . در این بحث وجود ، همچنانکه از عنوان بحث پیداست و در جلسه جمعه هم توضیح داده شده ، در نهایت دنبال این مسئله هستیم - این مسئله اساسی ، که فلسفهها و دیدگاههای مختلف ناگزیر از پرداختن به آن می باشند - که "وجود چیست؟" و همچنانکه توضیح داده شد ، بقیه سئوالات و مسائل به شکلی ، از دل این سؤال بیرون خواهند آمد و در نهایت به این مسئله بزمیگردند . قسمت اول بحث ، قواعد تکامل است ، یعنی بررسی علمی مسئله . قسمت دوم ، تبیین فلسفی مسئله

است، که در حقیقت، بحث اصلی وجود هم آنجا خواهد بود بطور حرنی ترین بحث
مراحلی دارد. در آغاز بررسی تاریخچه و قواعد تکامل است
برای آشنایی ذهن با مسئله‌ای که نهایتاً می‌خواهیم به تبیین آن بنشینیم.
و بعد از آن وارد تبیین مسئله، از دیدگاههای مختلف میشویم. و بالاخره
می‌رسیم به تبیین مسئله از دیدگاه توحیدی و در پایان، بررسی مسئله در ارتباط
با قرآن و مفاهیمی که آنجا آورده شده.

در نتیجه می‌بینیم: چنین تلقی از بحث، انبوهی از سئوالاتی که بطور
مقدم ذهن ما را ممکن است اشغال کند، حداقل از ذهن ما کنار خواهد رفت.
نه اینکه طی بشود، کنار خواهد رفت. بطور مثال، سئوالاتی بوده از این
قبیل در این بحثی که شد، مسئله آدم و حوا چه میشود؟ مسئله خلقت از
نظر قرآن چه می‌شود؟ اگر در ابتدای این بحث اشاراتی به این مسائل شد،
دلیل بر این نبود که در آن نقطه بخواهد این مسائل را به طور همه جانبه
مورد بررسی قرار دهد و یا پاسخ نهایی‌اش را در آنجا ما پیدا کنیم، نه، تازه
تمامی این بحث‌هایی که صحبتش را کردم، موقعی که انجام شد، آنوقت ما
مدخل و راه ورود درست به این مسائل را پیدا کرده‌ایم. یعنی همانطوریکه آن
فردی که می‌خواهد فیزیک‌دان بشود تا زمانی که دوره‌های مقدماتی را حل
نکرده، واقعا "امکانش نیست در یکچنین قلمروئی وارد شود و با چنین مسائل
پیچیده‌ای درگیر شود، خواه ناخواه، در ارتباط با مسائل ایدئولوژیکی، این
مسئله به‌طور جدی‌تری مطرح است. این مسائل جواب خودش را پیدا خواهد
کرد. ولی طبیعتاً نه آن جوابی که شاید هر کدام از شماها به نسبت وضعیت
ذهنی که دارد، به نسبت گذشته‌اش، انتظار داشته باشد. همانگونه که
فیزیک‌دان موقعی که مراحل مقدماتی را طی کرد، به افقهای تازه‌تر و جدیدتری
دست پیدامی‌کند، مسائلی در جلوی چشمش بازمی‌شود، راه‌هایی را پیدا
می‌کند که در آن مراحل ابتدائی و مقدم تر اصلاً به ذهنش خطور نمی‌کرد و
شاید اگر در آن نقطه این مسائل برایش مطرح می‌شد احساس مثبتی هم

قرآن
نابی
مرا
ن
سیم
پیدا
سیم
یاهد
د و
نابی
ارد،
ت یا
الاتی
رکس
قبول
برش
راین
نهوم
حال
ست
اری،

برایش ایجاد نمی‌شد. نه، این یک واقعیت است. و اگر مادرست مسئله را پیگیری کنیم، در عمل به این نتیجه خواهیم رسید که بله، تمامی این مسائل پاسخ داده خواهد شد. ولی لزوماً نه با آن ترتیب و با آن شیوه و با آن انتظاری که ممکن است تگتک ما داشته باشیم. در جلسات آتی اگر فرصت باشد که وارد بحث علم و فلسفه شویم با تفاوت تبیین و تشریح، آنجا خواهیم دید که انبوهی از سئوالاتی که به آغاز جهان مربوط می‌شود، آغازی که تئوریهای زیادی در این رابطه تا به حال ارائه شده، تنها با شیوه نگرش و روش درست برخورد با مسئله روشن خواهد شد یعنی اینکه مشخص کنیم که این مسائل را چگونه باید واردش شد. آیا واقعاً این مسائل در فلز و علم اند؟ که ما این را مفروض گرفته‌ایم و بعداً برای این اساس محور اول، مشخص بودن انتظارات است. در کنار این مسئله یک اشاره‌ای بکنیم به شیوه و روش آموزش این مسائل در درون سازمان که در جزوه "ناریخچه سازمان" و کتاب "جوابیه بیانیه اپورتونیستهای چپ‌نما" توضیحاتی در این مورد داده شده که آموزش در درون سازمان به چه ترتیبی بود. هیچوقت در درون سازمان بدون طی مراحل مقدماتی (که این آشنائیهای مقدماتی میتواند از بحث متدولوژی تا بحث های سیاسی - تشکیلاتی و مسائلی از این قبیل باشد و باعث می‌شود که فرد، یک رشد بالنسبه و متعادل و همگن داشته باشد) اگر فرد، این مراحل را طی نکرده باشد، به هیچ وجه دست به طرح و آموزش این مسائل زده نمیشود مگر بنابه ضرورت‌هایی. البته نه به این دلیل که سازمان پاسخ این مسائل را ندارد. نه، دقیقاً به این دلیل که اگر برخوردی مسئول و جدی با مسئله داشته باشیم و هدف ما صرفاً "لفاظی‌های روشنفکری و یا طرح یک سری سئوالات و اشکالات ذهنی نباشد، راه و چاره‌ای غیر از این نداریم. باید این مراحل طی شود، باید این حلقه‌های ذهنی تکمیل شود. کسی که چهار عمل اصلی را بلد نیست، نمیتواند چیز یاد بگیرد. به موارد

استثنائی کاری نداریم ، قاعده این نیست .

شاید این شیوه آموزش و این شیوه برخورد به مزاق خیلی ها خوش نیاید ، و بگویند که اینها سئولات من است ، اینها مسائل من است ، اینها اشکالات من است . بله ، این سئولات و اشکالات هست ، ولی شیوه و روش و متدش ، این دیگر دست ما نیست . قانونمندیهای خاص خودش را دارد که اگر از آن عدول بکنیم ، دقیقا به نتایج متضادی خواهیم رسید . نه تنها مسئله ما حل نخواهد شد ، بلکه سئولات و ابهامات خیلی زیادتری هم برای ما ایجاد خواهد شد .

و اما می بینیم در شرایط موجود ، این ضرورت هست ، این برنامه باید انجام شود . سئولات و اشکالات مختلفی طبعاً وجود دارد و ما هم نمیخواهیم از کنارش بگذریم ، ولی واقعا " برای اینکه بتوانیم به این بحث جنبه آموزشی بدهیم و بطور عملی بتوانیم مسائلی را حل بکنیم ، توجه به الزامات و پایبند بودن به آن ، یک ضرورت است . و اگر از این قانونمندیها عدول بکنیم ، این خود ما هستیم که ضرر خواهیم کرد .

و با ممکن است تلقی های مختلفی اساساً از حل مسئله ایدئولوژیک وجود داشته باشد . موقعی که می گوئیم مسئله ایدئولوژیک حل شد ، یعنی چه ؟ یعنی آیا واقعا یک فرد را که ما در درون سازمان در نظر میگیریم و می گوئیم مسائل ایدئولوژیکش به طور نسبی حل شده است ، یعنی اینکه هر سؤال تئوریک و نظری را جلوی او گذاشتی ، او در کوتاهترین فرصت پاسخ مطلوب و لازمش را بدهد ؟ نه ، چنین نیست . نه تنها فرد در اوج بلوغ ایدئولوژیکی خودش چنین توانایی نخواهد داشت ، حتی یک سازمان هم نمیتواند به سادگی یک چنین ادعایی را بکند . پس می بینیم ، این انتظار درستی نیست . ولی نباید به سرعت از آن این نتیجه را گرفت که خوب ، پس با این حساب مسائل ایدئولوژیک را رها کن ، یعنی سئولات را مطرح نکن یعنی به مسائل

نباید پاسخ داده بشود! نه، این نتیجه‌گیری، نتیجه‌گیری درستی نیست. نتیجه‌گیری درست این است که موقعی که ما میخواهیم به پیچیده‌ترین مسائل - مسائلی که خواه ناخواه ذهن ما را مشغول کرده و عمل ما در نهایت منوط و معطوف به آنهاست - پاسخ بدهیم، پاسخی که الزامات عملی داشته باشد، باید به قانونمندیهایش تن بدهیم. باید به اجباراتش تن بدهیم. چطور؟ خیلی ساده. این مسئله در ذهن ما به این شکل حل می‌شود که یک فیزیک‌دان دهها سال زحمت می‌کشد ولی تازه در یک رسنه از فیزیک به طور نسبی صاحب نظر است، ولی ما میخواهیم سها در ارتباط با یک بحث مشخص، حتی چندین جلسه، بطور نسبی تمامی مسائل ایدئولوژیک را، آنهم در ابعاد نظری و تئوریکش، بتوانیم با آن برخورد کنیم بتوانیم جواش را پیدا کنیم، بتوانیم هر مدعی که پیدا شد زود حواسش را بدهیم! نه، اصلا این تلقی، تلقی درستی نیست اگر ما با این دیدگاه به استقبال این بحث آمده‌ایم، اگر چه گفتم در نهایت خواه ناخواه این سری بحث‌ها مدعی جز این ندارد که مسئله هستی او بلحاظ ایدئولوژیکی در دیدگاه ما مسئله خدا) را برای ما حل بکند.

ما ایدئولوژی را برای این نمیخواهیم.

پس می‌بینیم بطور خود بخودی از درون محور اول (که انتظارات ما از بحث بود و در ضمن آن اشاره‌ای شد به شیوه آموزش این بحث‌ها در درون سازمان)، محور دوم که رابطه ایدئولوژی است با عمل یا ایدئولوژی به مثابه تئوری راهنمای عمل، درآمد. آیا واقعا تفاوتی وجود ندارد بین آن کسی که ایدئولوژی و بحثهای ایدئولوژیکی را برای این میخواهد که بتواند معضلات و مشکلات عملی و اجتماعی خودش را حل بکند و بخواهد از این طریق بن‌بستهای را در مسیری که میخواهد حرکت بکند آن بن‌بستها را بشکند، با آن کسی که صرفا این بحثها و این صحبتها و این آموزشها را

برای ارضاء و افناع شخصی خودش می‌خواهد؟ آیا واقعا تفاوتی وجود ندارد؟ تفاوت نه از این نظر که بله، بطور کلی متفاوت است. نه، دقیقا از این نظر که با آن دیدگاه به سراغ مسئله آمدن، نه تنها مسئله ایدئولوژی و ابهامات ایدئولوژیکی حل نخواهد شد، بلکه باعث می‌شود تا بینهایت، غوطه‌بخوریم در مجموعه‌ای از این سوالات و از این ابهامات (که جای بحث خیلی زیادی هم میتواند داشته باشد) شاید حداقل برای خود شما این مسئله محسوس باشد.

پس می‌بینیم. لازمه حل اصولی و درست مسائل ایدئولوژیکی، در درجه اول، این برداشت و این تلقی است که این بحثها، این آموزشها، به این خاطر است که ما میخواهیم از این طریق مسئله حل کنیم، نه اینکه بحثهای فلسفی ایدئولوژیکی را می‌خواهیم برای محافظی که دور هم بنشینیم و هر موقع خسته شدیم یا هر موقع علاقه پیدا کردیم، روی آن صحبت کنیم. یا این تلقی، مسائل ایدئولوژیکی حل نخواهد شد. مسئله دیگری ارتباط تنگاتنگ و فشرده‌ایست که مسائل ایدئولوژیکی حتی انتزاعی‌ترین مفاهیم ایدئولوژیکی با عمل و حرکت اجتماعی و نهایتا انقلاب است.

یعنی اگر تصور ما اینگونه باشد که نه، مسائل ایدئولوژیکی، مسائل فلسفی بدلیل اینکه مسائل مجرد و انتزاعی هستند، بدلیل اینکه بیشتر با تعقل سروکار دارند، پس باید صرفا در حیطة بحث صحبت و نظر بکنند، و بیائیم ارتباط اینها را با عمل قطع کنیم، طبیعتا به نتیجه مطلوبی نخواهیم رسید. شاید مفهوم عمل، یک مفهوم کلی باشد. ولی برای اینکه عینی‌تر شود که واقعا چگونه میتوان مسائل ایدئولوژیکی، که ما میخواهیم راهنمای عملمان باشند، چگونه به این مسائل برسیم و یا سخنرانی‌ها کنیم، در عین اینکه هماهنگ هستیم با عمل اجتماعی، عمل اجتماعی بطور مثال در مقطع فعلی: مفهومی شاید نیاز به توضیح زیادی نداشته باشد، بدلیل

اینکه هم در این مورد سخنرانی‌های مختلفی شده و هم در جزوات سازمان روی این مسئله زیاد صحبت شده . بله ، موقعی که از عمل اجتماعی در مقطع فعلی صحبت می‌کنیم ، پرداختن به مسائل ایدئولوژیکی و پیدا کردن پاسخهای مناسب در حد توانمان ، لازمه‌اش قرار داشتن در یک موضع جدی و واقعی ضد امپریالیستی است . شاید این ارتباط مقداری پیچیده باشد و به لحاظ تئوری ، توضیحات بیشتری را طلب کند ، ولی به لحاظ عملی برای خیلی از ما محسوس است که نه ، نمیشود عمل از نظر جدا باشد . من نمی‌توانم ضد امپریالیست نباشم و ادعا کنم که ایدئولوژی واقع‌گرایانه‌ای دارم . نه ، این ارتباط تنگاتنگ است . و شاید خود حرکت چهارده ساله سازمان بهترین گواه این مسئله باشد .

پس می‌بینیم بطور خودبخودی ، مسائل خیلی روشن‌تر میشود . یعنی هرگام تئوریک ایدئولوژیکی که ما بخواهیم برداریم ، باید گامهای متناسب عملیش هم برداشته باشیم . و به همین دلیل بود که حتی در درون سازمان دقیقا تا جایی که در توان سازمان بود - و بعد از اینهم هست - به این مسئله توجه می‌شد . به دلیل اینکه ، این ارتباط از یک قانونمندی سرسخت و خدشه‌ناپذیر ناشی میشود ، یعنی ارتباط تنگاتنگ ایدئولوژی با عمل . در غیر این صورت ، یک سازمان انقلابی به لحاظ ایدئولوژیکی ، به تصور خیلی‌ها در حقیقت مسائل ایدئولوژیک را ماست مالی کرده بود ، یا سر اعضای خودش را شیر مالیده بود . نه ، واقعا چنین نیست . و دقیقا به همین دلیل هم علت انسجام و وحدت ایدئولوژیکی یک سازمان انقلابی را ، نه صرفا در بحثهای تئوریک و نظری صرف ، بلکه در ارتباط تنگاتنگ تئوری و عمل باید جستجو کرد . اینجا می‌بینیم که از درون خود این محوری که صحبتش شد ، بطور طبیعی و خودبخودی ، این محور دیگر درآمد . این مسئله صلاحیت و توان است موقعی که ما معتقد باشیم که بین نظر درست ، تئوری درست ،

ایده، درست و عمل، عمل درست، یک ارتباط تنگاتنگی است. یعنی ایدئولوژی ما، نظر ما کامل نمی شود مگر اینکه ما همگام با تئوریها و نظرهایمان دست به عمل بزنیم. پس در اینجا به دلیل اینکه ما محصوریم در جبریات، دستمان بطور مطلق باز نیست، عملمان در هر شرایطی یک محدوده ای دارد. پس خواهناخواه چه به لحاظ فردی و چه به لحاظ اجتماعی، این محدودیت روی ما سایه خواهد انداخت. یعنی توان ما نامحدود نیست و اگر از این به بعد مسئله صلاحیت مطرح می شود، نه واقعا به این دلیل که آقا، این سئوالات را نباید بکنی، این سئوالات در حد تو نیست، یعنی اینکه این سئوالات بماند، نه. واقعا به این دلیل که اگر ما بدنیاال حل مسئله هستیم و اگر بدنیاال این هستیم که به تئوری و نظری برسیم که مشکلات و معضلات عملی و اجتماعی ما را حل بکند، باید به این رابطه معتقد و پای بند باشیم. حتی در ضمن خود این بحث، در نهایت خواهیم دید که (بوقعی که ما صحبت از خدا می کنیم) دقیقا اثبات خواهیم کرد که بدون اعتقاد به وجود خدا، بدون اعتقاد به وجود مطلق، در نهایت تضادهای تاریخی لاینحل خواهد ماند و ما با بن بستهای جدی مواجه خواهیم شد، حتما این اثبات خواهد شد. ولی اثبات با الزاماتی که صحبتش را کردیم، با متد و روشی که صحبتش را کردیم و غیر از این هم نیست. وگرنه واقعیتها ما را پرت خواهند کرد، ما را نگی خواهند کرد. همچنانکه تاریخ در این زمینه، گواه و شاهد خیلی خوبی هست، که چگونه فلسفه های نادرست، ایدئولوژیهای نادرست (نادرست، نه اینکه نادرست مطلق طبیعی است، چرا که هر ایدئولوژی عناصری از واقعیت را در درون خودش دارد) هیچوقت قادر نبوده اند علیرغم سرسختی مدعیان و صاحب نظرانشان، خودشان را به واقعیت تحمیل کنند. نه، این واقعیت بود که آن را نگی خواهد کرد. اسکولاستیزم سالیهای خیلی طولانی، قرنهای زیاد، بشر را به بند کسیده بود ولی به هر جهت

نتوانست دوام آورد. چون این واقعیت است که بیرون می‌آید و پویایی دارد، در اینجا هم دقیقا چنین است. و اگر مجاهدینی که چنین ادعایی را دارند، اگر این ادعایشان نادرست باشد، بدون اینکه کسانی بخواهند بیایند به لحاظ تئوریک و نظری موضع بگیرند، نفی نکنند، رد نکنند، خود واقعیت نفی‌شان می‌کند.

حالا این ارتباط تنگاتنگ تئوری و عمل را، آورده‌ایم توی سازمان، آورده‌ایم در ارتباط با فرد، آورده‌ایم در این جلسه مشخص، که نتیجه عملی چیست؟ آیا واقعا جزوه، رهنمودهای کارایدئولوژی سازمان (که توصیه می‌کنم خواهران و برادرانی که فرصت دارند حتما مطالعه کنند، با دید جدی‌تر)، آیا صرفا برای این نوشته شد که یک عده‌ای بخوانند و خوششان بیاید که "به به، عجب مطالبی است!" نه، دقیقا به این دلیل بود که "سازمان تجربیات سازمانی خودش را در برخورد با مسئله ایدئولوژی در اختیار کسانی قرار بدهد که خواهان پیگیری و حل مسائل ایدئولوژیکی خودشان هستند. البته یک حل انقلابی، حلی که به عمل منجر میشود. آری، این تجربیات به این علت مدون شد. شاید برای خیلی این تصور بود که رهنمودهای کار ایدئولوژی "سازمان باید بیاید شخصا مسائل ایدئولوژیکی و فلسفی مشخصی را بگیرد و شروع کند به بحث تئوریک کردن. نه اینکه این بحثها نخواهد شد، نه. منظور اینست که بحثها جا بیفتند، برای اینست که ما بتوانیم نتیجه بگیریم از این بحثها، که لازمه‌اش پایبندی، اعتقاد و عمل جدی به آن دستاوردها و تجربیات است. اگر صحبت از توان می‌شود، اگر صحبت از حرکت از معلوم به مجهول می‌شود، اگر صحبت از رابطه تنگاتنگ ایدئولوژی و عمل می‌شود. اینها یک مفاهیم صرفا نظری و تئوریک نیستند، این محصول و چکیده چهارده سال کار سازمانی و انبوهی از تجربیات تاریخی بشر است. تازه، توانسته‌ایم این مجموعه را جمع بزنیم، یک کانال ورود درست به

مسئله پیدا کنیم. نه، نمیشود بدون این مقدمات، نمیشود بدون اینکه من به یک حداقل الزاماتی پایبند باشم، با یک ذهن مفشوش و آشفته، با ذهنی که هیچ تکیه گاهی ندارد، با ذهنی که حاضر نیست هیچ عنصری را بپذیرد، وارد بحث ایدئولوژی بشویم. حتما بایستی برای ورود به این مسائل، یک تکیه گاههای مقدماتی را پذیرفت. همچنانکه می دانیم برای ورود در بحث شناخت، بایستی پذیرفت که جهان قابل شناخت است (منهم کاری به اثبات تئوریک آن ندارم، چون به بحث شناخت برمی گردد و به بحث ما بطور خاص مربوط نمی شود) ولی اگر این مسئله را نپذیریم، چگونه می توانیم دست به شناخت بزنیم؟ چگونه می توانیم بشناسیم؟ چگونه می توانیم قانونمندی در بیاوریم؟ نه، این از الزامات کار است. در اینجا هم دقیقا چنین است.

به هر جهت، تمامی این بحثها در نهایت باید به یک تکیه گاههای مقدماتی منجر بشود یعنی باید از یک معلومات حداقل شروع کرد. این شک در همه چیز اگر به یقین در یک سری مسائل منجر نشود، راه به جایی نخواهد برد. شاید واقعا اثبات تئوریک بعضی از بدیهی ترین مسائل - اتفاقا بدلیل بدهاشش - خیلی مشکل باشد. ولی واقعا ما میخواهیم خودمان را روی چه چیزی معطل بکنیم؟ دنبال چه چیز هستیم؟ بله، طبیعی است که بروسهایی که طی شد، نهایتا به پاسخ تئوریک این مسئله خواهیم رسید. ولی حداقل در شرایط تاریخی فعلی، اینها دیگر مسائل دست و پاگیر ما نیست. پس می بینیم حرکت از معلوم به مجهول، (بطور مثال در مسائل پیچیده ایدئولوژیکی)، یک ضرورت جدی و سرسخت است. باید تکیه گاه داشت در غیر اینصورت اگر از طریق مجهولات یا از طریق اینکه خواهیم مجهولات را از کانال مجهولات جواب بدهیم. معلومات ما هم، در هم خواهد ریخت. همانگونه که یک نفر، گاه میخواهد برود وارد فیزیک بشود باید

مدماتی را بپذیرد، مدماتی که شاید اثبات کامل و واقعی‌اش بعد از طی
پروسه‌هایی امکان‌پذیر باشد. اگر بخواهد زیر همه چیز بزند، اگر بخواهد
همه چیز را نفی بکند، اگر بخواهد در هر خاکی یک سوراخ باز کند، طبیعی
است نتیجه کار، چیزی جز انرژی هدر دادن نخواهد بود.

بر این اساس با توجه به صحبت‌هایی که شد (که طبیعتاً باعث میشود
اهمیت این مسئله بیشتر شود) از خواهران و برادران خواهش می‌کنیم واقعا
آنهایی که خواستار حل مسائل ایدئولوژیکی هستند، حتما این جزوه را
مطالعه کنند و جدی‌تر هم مطالعه کنند. شاید از خود این چند جلسه بحث
وجود، اهمیت مطالعه‌اش بیشتر باشد.

مسئله بعد، برخورد یا نارسائی‌ها و نواقص ذهنی و گرایش‌های انحرافی
ایدئولوژیک است، همانطوریکه می‌دانید ما موقعیکه می‌خواهیم دست به
شناخت بزنیم، ناگزیر یک مرحله از این شناخت، عبور این داده‌های حسی
از ذهن و تعقل ماست. یعنی ما بطور مطلق نمی‌توانیم از این مسئله فارغ
بشویم، طبیعی است که هرچه مسائل پیچیده‌تر بشوند، هرچه جنبه ذهنی،
تجربیدی و انتزاعی آن بیشتر بشود، تاثیر و انعکاس این ذهنیتهای ما روی
نتیجه‌گیریهایمان، بیشتر خواهد بود. از طرفی، با توجه به اینکه هر کدام
از ما بدلیل بودنمان درون مناسبات اجتماعی و درگیر بودنمان با یک سری
واقعیت‌های عینی که خواه‌ناخواه ذهنیتهای ما از آنها متأثر هست (یعنی
اینکه بطور قاطع می‌توان گفت که هر کدام از ما به درصدی،
ذهنمان به ایدئالیسم، پوزیتیویسم و مکانیسیسم آغشته
است و این درکش یک چیز مشکلی نیست) بدلیل اینکه ذهنیتهای ما یکدفعه
شکل نگرفته، بلکه در طول سالیان در ارتباط با ذهنیتهای دیگر، با
عینیت‌هایی که احاطه‌مان کرده بودند، پس طبیعی است زمانی که بشر هنوز
به لحاظ تاریخی و انعکاس این موقعیت تاریخی در ذهنیتهای فلسفی‌اش،

بطور کامل نتوانسته است از پوزیتیویسم و مکانیسم رها بشود، بطور فردی ما چگونه می‌توانیم ادعا کنیم که با یک ذهن صاف، پاک، بی‌آلایش و فارغ از فسادهای این شکلی آمده‌ایم به سراغ برخورد با این مسائل، نه. و این دقیقا همان جایی است که قرآن موقعی که مسئله هدایت را مطرح می‌کند، هدایت قرآن را: "هدی للمتقین" یا عنوان می‌کند: "لایسه الا المطهرون" آیا واقعا منظور از این تقوا یا آن طهارتی که آنجا عنوان می‌شود، این تقوا و طهارت معمول توی جامعه است؟ یا منظور اینست که صرفا من علاقه داشته باشم، بخوام؟ نه، این نیست، مسئله خیلی پیچیده‌تر است. صداقت و تقوایی که مورد نظر قرآن است (و به اشکال و صورتهای دیگر بر شیوه‌های شناختی که خود بشر هم عنوان می‌کند، این مسئله هم خودش را نشان می‌دهد) این تقوای معمول نیست، این صداقت معمول نیست. یک بعد از این صداقت، پذیرش همین واقعیت است که بله، ما خواستاریم، ما خواهانیم، علاقه هم داریم، می‌خواهیم مسائل ایدئولوژیکی مان حل بشود.

ولی با ذهن بارها، با ذهن آغشته به مسائل انحرافی ایدئولوژیک، نمیشود. حداقل باید شناخت‌های مقدماتی را پیدا کرد، باید پذیرش نسبی داشت. این مسئله‌ای که ما بطور فاطع صحبت می‌کنیم، مانند پوزیتیویستها که می‌گفتند "واقعیت آن چیزی است که من می‌خواهم بطور مسقیم لمس بکنم" با این فاطعیت از این مسئله صحبت کردن، یعنی هنوز ذهنت من از واقعیت‌هایی که در گذر پوزیتیویسم می‌کشد، فرار برهنه، بله، ذهنیت پوزیتیویستی داریم با ذهنتهای مکانیسی، روابط حلی-سجده و متضادین پدیده‌ها را ندیدم (ندیدم، منظور در عمل است، ساد از نظر ثوریک خیلی هایمان این مسائل را بارها خوانده‌ام، بارها صحبت کرده‌ام، ولی برای درک عمیق و عمی مسئله که آنها ساد دارد روی ذهن ما طبعاً با این ذهنت

رفتن سراغ شناخت واقعیتها یا تعریف واقعیت؛ از قبل مشخص است که به چه نتایجی منجر خواهد شد). منظور این نیست. باید اثبات عملی برایش پیدا کرد. بدون اینکه دقیقا مرز شناختهای علمی هم برایمان روشن بشود. نه، حداقل برای جستجو و پیدا کردن حقیقت بایستی این پیش‌داوری‌هایی را که ناشی از ذهنیتهای فاسد مناسرا از روابط اجتماعی ما هست اینها را کنار بگذاریم. همان چیزی که باز هم قرآن میگوید: "قبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه" چگونه میوان چنین گفت، که واقعا ما به نقطه‌ای برسیم که در حد توانائیهای خودمان از پیش‌داوریها و از این ذهنیتهای فاسد بری بشویم؟ حتما روزی میشود، ولی نه صرفا با بحث و صحبت، نه، دقیقا میشود رسید. به این ترتیب، زمانی که ما به لحاظ منطقی، نظری و تئوریک رسیدیم به این مسائل، این مسائل را بیاییم در ارتباط با خودمان پیاده کنیم، نه اینکه فکر کنیم که "بله، این مسائل هست ولی ارتباطی با من نداره، من دیگه کاملا صادقانه و آگاهانه آدمم در این قضیه"، نه، این عملکردهای پیچیده، ناخودآگاه، مسائل که حتی بعد خصلتی پیدا کرده و با عواطف ما عجین شده، که برخورد با آنها نیاز به یک مبارزه جدی انقلابی دارد نه صرفا یک سری توضیحات و تذکرات تئوریک. یعنی اگر می‌گویم عمل، این ذهنیتهای ما را هم پاک میکند. اینجا است که مفهوم این کلام قرآنی را خوب درک می‌کنیم: "الذین جاهدوا فینا لکنهدینهم سبلنا" را همان را به کسانی نشان خواهیم داد که با تمام وجود در راه رسیدن به ما تلاش می‌کنند. بله، اینها نیاز به یک زمینه‌های خیلی گسترده و وسیع فکری و تئوریک ندارد، نه، پای عمده‌اش در عمل است، پای عمده‌اش در پایبند بودن به طوری جدی و عملی به توانائیها و صلاحیتهای خود ما و پذیرش واقعیتهایی است که اگر بخواهیم از پذیرش سرباز بزنیم حتما بیراهه رفتنیم و حتما به نتیجه مطلوب نخواهیم رسید. و

یا صحبت کردیم از گرایش‌های انحرافی ایدئولوژیک. این گرایش‌های انحرافی ایدئولوژیک، هم می‌تواند تظاهرات فلسفی ایدئولوژیک داشته باشد، هم تظاهرات سیاسی، اجتماعی داشته باشد و هم تظاهرات سازمانی، تشکیلاتی، طبیعی است زمانی که ذهنیت روشنفکر ما، (روشنفکری که مورد نظر ماست) در ارتباط با این بحث مشخص، به شدت متأثر است از یک جریان انحرافی ایدئولوژیک، یک جریان اپورتونیستی که بازتاب‌های فلسفی هم پیدا کرده است، آیا می‌شود مقدم بر اینکه ما این مسئله را بشناسیم، این مسئله را روشن کنیم، بازتاب‌ها و انعکاساتش را نشان بدهیم؟ سؤالاتی که بطرز ناخودآگاه ایجاد می‌کند، مثل یک شرایط عادی و معمولی دست بزینم به یک بحث تئوریک و نظری صرف؟ نه، واقعیتها نشان داد، عمل نشان داد که این شیوه درست نبود. شاید بحث تئوریکش مفصل باشد ولی واقعیت بخوبی نشان داد آنهایی که در آن فضا واقعا خیلی‌هاشان از مواضع صادقانه که، آقا! مسائل ایدئولوژیک است، حل نشده است، باید جواب داده بشود! ولی بدون توجه به اینکه مقدم بر اینها یک مسئله دیگر است، مسئله‌ای که باعث شده انبوهی سؤالات را که در مقاطع قبلی برای تو اصلا مسئله نبود بدلیل اعتمادات، حالا یک‌دفعه فوران می‌کند، و یا باعث شده یک‌دهن آشفته، یک‌دهن هرج و مرج گونه، یک‌ذهنی که انبوهی از سؤالات سیاسی، اجتماعی، فلسفی و حتی اقتصادی، مسائل خصلتی، بدون اینکه خودش بتواند تفکیک کند و بدون اینکه واقعا تکیه‌گاهی داشته باشد، که خوب تو که این همه سؤال داری، چگونه قانع خواهی شد؟ معیار برای قانع شدن چیست؟ آیا معیار و ملاک واقعیت ذهنیتها و عواطف ماست؟ آن موقعی این مسائل درست خواهد بود که بنده خوشم بیاید؟ بنده راضی بشوم؟ نه، چنین نیست، حتما ملاک و معیار برای ارزیابی این شناخت‌های ایدئولوژیکی وجود دارد، به همان قاطعیت و به همان قطعیت واقعیت داشتن جهان

خارج. ولی با این ذهن آشفته با این ذهن هرج و مرج گونه و بدون تکیه‌گاه چگونه میشود وارد مسائل شد؟ و کجا به این نتیجه خواهی رسید که مسئله ایدئولوژی حل شد؟ عمل هم کردیم؛ آزمایش هم کردیم؟ چنین نیست، این یک بیماری است که ابتدا باید آن را شناخت، وگرنه دلیل ندارد که تحقیق، یعنی شناخت عمیق محتوای ایدئولوژیکی دقیقاً در یک فرم مشخص سازمانی تشکیلاتی با الزامات، ضوابط و اجبارات خاص خودش امکان پذیرد. حتماً چنین است، وگرنه اگر مسئله اینقدر ساده بود، که هرکسی با ذهنیتهای خاص خودش با زمینه‌هایی که دارد، بیاید وارد بشود در این قلمرو و از این قلمرو بیرون بیاید، و مسائلش واقعا حل شده باشد، نه امکانش نیست. بر این اساس، ما باید بطور مقدم، چه اجتماعی، چه سیاسی و نهایتاً بازتاب اینها را روی ذهنیتهای و عواطف فردیمان ببینیم. واقعا در مرحله کنونی که مانشته‌ایم و میخواهیم با مسائل ایدئولوژیک برخورد کنیم و

پاسخهای مناسب خودمان را بشنویم، این بیماریها، این انحرافات ایدئولوژیکی چه هستند؟ و مطمئن باشیم اگر صادقانه برخورد کنیم، اگر واقعا دنبال حقیقت هستیم و می‌خواهیم حقیقت را پیدا کنیم، راهی و چاره‌ای غیر از این وجود ندارد. وگرنه این بحث در نهایت باعث می‌شود یک سری اطلاعات پراکنده به ما بدهد، و حتی خیلی جاها هم مسائلی را برای ما ایجاد بکند که طبعاً به اعتبار گسترده‌گیش، به اعتبار نو بودنش، خواهناخواه مسائل تازه‌ای را برابیان مطرح خواهد کرد. ولی دقیقاً با شناخت این مسائل، خواهیم دید که انبوهی از این سئوالاتی که بطور جدی ذهن شماها را آزار خواهد داد روی عملکردهایتان تاثیر می‌گذارد، در اعتمادتان به یک‌جریان مشخص، تأثیر خواهد گذاشت، در این ارتباط و حداقل بطور نسبی، از بین خواهد رفت. و واقعا نیایستی این مسائل را از این موضع به آنها

نگاه کرد که: ای بابا، ما می‌خواهیم بحث ایدئولوژیک بکنیم، می‌خواهیم مسائل ایدئولوژیکمان حل بشود، حالا اول بیاییم، به‌بینیم که چه مسائل سیاسی اجتماعی انحرافی وجود دارد که آمده روی عواطف ما سایه انداخته؟ نه بابا، با این مسائل ما قبلا هم برخورد می‌کردیم و خودمان حل می‌کردیم! نه، برخورد می‌کردیم، از دیدگاه خودمان حل می‌کردیم، ولی حل واقع‌گرایانه نبود چون واقعا اگر حل شده بود، حتما با این کیفیت و در این ابعاد حل نشده است.

و دلیل مقدمش را نباید در اینجا جستجو کرد که نه، من اطلاعات زیاد نیست، من زیاد مطالعه نکرده‌ام و من نمی‌دانم! مگر ما شاهد نیستیم در همین جامعه خودمان افراد و جوانهایی که خود آگاه یا ناخودآگاه کارشان واقعا اینست که هر کتاب جدیدی بدستشان می‌رسد، بیایند مطالعه‌اش بکنند. خوب، واقعا اینها باید آگاهترین افراد به مسائل ایدئولوژیکی باشند. اگر راه حل این بود، چرا چنین نیست؟

نه اینکه بخواهیم نتیجه بگیریم که اساسا مسائل تئوریک، نظری، اطلاعات و غیره، بدر نمی‌خورد، نه، حتما لازم است، ولی شرایط دیگر هم لازم است، به مسائل دیگر هم نیاز داریم. واقعا آیا مسائل ایدئولوژیکی که بطور نسبی در شرایط موجود حل شده‌اند اگر بخواهیم عمیقا ریشه‌یابی کنیم آیا خلاصه می‌شود در گرفتن یک سری بحثها، آموزشها، نوشتجات، جزوات و کتابهای نظری و تئوریک؟ نه، چنین نیست. اگر عمیقتر برویم سوی مسئله، بطور عمده حل نسبی مسائل ایدئولوژیکی ما، معطوف به شناخت جریانات انحرافی ایدئولوژیکی که بازتابهای مشخص خصلتی، سازمانی، تشکیلاتی و سیاسی مشخص خودش را داشته، با شناخت اینها، با مبارزه با اینها، با مشخص کردن مرزها و معیارها یا اینها ما توانسته‌ایم در بیاییم. مگر میشود ایدئولوژی درست و واقع‌گرایانه‌ای داشت بدون اینکه ما مرزهای خودمان را

با جریانات انحرافی ایدئولوژیک مشخص کرده باشیم؟ نه! مضمون و محتوی واقعی مسائل ایدئولوژیک و درک عمیق و واقع‌گرایانه‌اش غیر از این نیست. آن موقع است که خواهیم دید بخشهای نظری و تئوریک چگونه در خدمت عمل ما در می‌آید، چگونه راهگشای ما خواهد بود.

در شرایط موجود درست است که ما بطور نسبی با این جریانات مبارزه کرده‌ایم، شناخته‌ایم مرزهایمان را، تشخیص داده‌ایم، ولی طبیعی است که عمق لازم را پیدا نکرده‌ایم، و هم بدلیل شرایط اجتماعی و سیاسی ویژه‌ای که در آن قرار داریم.

پس قاطعانه می‌شود گفت: هر کدام از ما به درصدی دچار اغتشاش و آنارسیسم ذهنی هستیم، که نتیجه‌اش چیست؟ سوالات متعدد و مختلف ذهن آدم، بدون اینکه واقعا تکیه‌گاهی داشته باشد برای ورود در آن، نتیجه‌اش چیست؟ بطوریکه جنبه خواستار بخشهای تئوریک و نظری بودن، بدون اینکه واقعا فکر کنیم که این تئوری و این نظر جقدر یا عمل و یا حرکت ما هماهنگی و تناسب دارد، و نتیجه نهائی اینکه، با وجود این زمینه‌ها و بدون شناختش و بدون مبارزه با آن، در شناخت عمیق مسائل ایدئولوژیک موفقی نخواهیم بود. این را قاطعانه می‌توان گفت. یا صحبت از جریان انحرافی ایورتونیستی کردیم و بازتابهای سیاسی و تشکیلاتی، سازمانی، که بطور محوری و اساسی خودش را در بی‌اعتمادی سیاسی و تشکیلاتی و ایدئولوژیک نشان میدهد و اعتمادی که بطور جدی و قاطع می‌توان گفت یکی از الزامات، حل قاطع و درست مسائل ایدئولوژیک است. طبعا شاید این مسئله بطور خودبخودی چیزهایی را به ذهن آدم بزند، که بله، مگر می‌شود ما اول بیائیم ببینیم، اعتماد بکنیم و بعد برویم مسئله حل کنیم؟ نه، من برای اینکه اعتماد پیدا کنم، باید بشناسم. ولی همانطور که در بحث شناخت صحبت کردیم، برای ورود در ابتدائی‌ترین مسائل، ما ناگزیر از پذیرش یک

سری اصول و واقعیت‌هایی هستیم که شاید اثبات نظری و تئوریک اینها به پروسه‌های عملی خیلی طولانی نیاز داشته باشد و دقیقا در اینجا هم چیزی غیر از این نیست. این اعتماد، نه به این مفهوم که ما بیایم بدون اینکه بخواهیم در این مسائل فکر کنیم، نظر بدهیم، تعمق کنیم، بپذیریم، و برود تمام شود، نه. برای اینکه شناخت (که طبیعتا می‌تواند مبنای آگاهانه‌ترین اعتمادها باشد) بطور مقدم از یک اعتماد حداقل شروع می‌شود. یعنی بطور مثال، اگر من بخواهم بروم مسائل فیزیکی را یاد بگیرم، باید یک استاد فیزیک را در یک حداقلی به او اعتماد بکنم. و گرنه مطمئن باشید اگر نابغه دهر هم که باشم، راه به جایی نخواهم برد. در اینجا هم دقیقا چنین است. این اعتماد را چگونه می‌توان پیدا کرد؟ بدون اینکه بخواهیم وارد یکدور تسلسل بشویم، از عمل یا از نظر، ایندو دقیقا بطور

مرحله‌ای در عمل قابل شکستن است. یعنی اینکه، ما بیایم، چون در دنیای نسبیها زندگی می‌کنیم، با جریانات مختلف سیاسی - اجتماعی که مثل و تبلور نظرات و تئوریهای متفاوت هستند برخورد عینی و واقع‌گرایانه بکنیم. و ببینیم که واقعا کدام جریان که به طور عملی به حقیقت عملی شرایط تاریخی ما که ما درک نسبی از آن داریم، نزدیکتر است (آنها قبلا صحبت کردیم. محور مبارزه با امپریالیسم) اینجا می‌بینیم، راه‌هایی برای ما باز میشود، که در مراحل بعدی کار ما خیلی راحت‌تر خواهد شد. و خیلی بهتر جلو خواهیم رفت.

پس به این ترتیب این دور و تسلسل نظری شکسته خواهد شد، که اعتماد به یک جریان از عملش یا از نظرش؟ "بدلیل اینکه، بخاطر ارتباط تنگاتنگ و جدی بین ایندو عنصر (عمل و نظر)، نمیتواند اینقدر از هم فاصله داشته باشد که بطور مثال، مجاهدین به لحاظ ایدئولوژیک و فلسفی این قدر بیراهه بروند ولی عمل سیاسی - اجتماعیشان درست باشد، نه. حتما یک ارتباطی

هست ، ارتباطی که شاید الان ما به لحاظ نظری ، عمیقاً نتوانیم درک کنیم ولی
حتماً در ادامه حرکتان و در بلوغ ذهنیتهای ایدئولوژیکمان ، به آن
خواهیم رسید ، و بطور جدی هم به آن خواهیم رسید .

اینها مجموعه محورهای بود در ، ارتباط با شیوه برخوردمان
به لحاظ محتوایی ، و دیدیم به لحاظ عطفی ، به یک سری الزامات رسیدیم ، که
این الزامات را بطور جدی ترمی توانیم در جزوه " رهنمودها " پیگیری بکنیم ،

مطالعه کنیم ، حتی بحث کنیم . ولی نه بحث نظری و تئوریک صرف . یک سری
محورها هم هست که صرفاً تذکر میدهیم . منظور شکل برخورد است ، تا اینکه
از بحث بشود نتیجه بهتری گرفت .

خوب ، آنجا که بحث مطرح می شود ، مسائل مختلفی طرح میشود :
مسائلی که به شناخت مربوط است ، مسائلی که جنبه سیاسی دارد ، مسائلی
که بطور مشخص در بحث انسان باید به آن پرداخت . سعی کنید حتی الامکان
این مسائل را از هم تفکیک کنید . برای اینکه خودتان بتوانید نتیجه بهتری
در بحث بگیرید ، حتی الامکان سئوالات و مسائلی که به این محور از بحث
مربوط میشود ، آنها را پی گیری کنید .

مسئله دیگر ، مطالعه کتاب " شناخت " سازمان است و آن قسمت
" مندولوژیش " ، بدلیل اینکه در سازمان ، بحث شناخت مقدم بر بحث وجود
بود . ولی چون این بحث مشخص ، مسائل ایدئولوژیکی مشخصی را حل
میکرد ، طبعاً فرصت نبود که به بحث شناخت هم پرداخته بشود . ولی برای
اینکه با زمینه بهتری بیاییم توی بحث ، در صورت امکان این بحث مطالعه
بشود .

و یکی هم ، در صورت امکان مطالعه کتاب " از کهکشان تا انسان " است .
البته نه جنبه های دیدگاهی قضیه ، بلکه صرفاً برای آشنائی به تاریخچه

تکامل .

در ضمن ، هر جلسه را اگر فرصت باشد بحثی را مطالعه کنید و فکر لازم ، با آن تقسیم بندی که در بالا ارائه شد ، یعنی آن مسائل تفکیک بشود و مسائلی که به بحث مربوط است بطور مشخص روی آنها فکر بشود که بتوان از بحث حداکثر بهره برداری را کرد .

خیلی متشکرم

www.iran-archive.com

پرسش و پاسخ

(۲)

www.iran-archive.com

انجمن دانشجویان مسلمان دانشگاهها و مدارس عالی

www.iran-archive.com

✽ پرسش و پاسخ (۲)

✽ سخنرانی یکی از برادران مجاهد پیرامون بحث تبیین جهان

✽ چاپ : انجمن دانشجویان مسلمان دانشگاهها و مدارس عالی

✽ چاپ دوم

✽ بهمن ماه ۱۳۵۸

✽ حق چاپ محفوظ

جلسه دوم

www.iran-archive.com

فهرست :

پیشگفتار

مقدمه

فصل اول : شناخت علمی

۱ - تعریف علم

۲ - تکیه شناخت علمی به یک دیدگاه فلسفی

۳ - در شناخت‌های علمی با مقولات کمیت پذیر مواجه هستیم

فصل دوم : شناخت فلسفی

۱ - ضرورت شناخت فلسفی

۲ - رابطه شناخت فلسفی با شناخت علمی

۳ - معیار شناخت فلسفی

نتیجه : مرز کیفی میان شناخت علمی و فلسفی

بعد از این تذکر بحث امروز را شروع می‌کنیم :

هفته قبل در مورد شکل برگزاری این جلسه توضیح دادم که برای اینکه ما بتوانیم در ارتباط با بحث روز جمعه از این فرصت محدود استفاده بیشتری بکنیم سعی میشود سئوالاتی که بیشتر از طرف خواهران و برادران طرح شده و یا ارتباط نزدیکی با بحث روز جمعه دارد - که طبعاً می‌تواند برای درک و فهم بیشتر مطالبی که در جلسات بعدی بحث مطرح توضیح داده و تشریح شود - بر این اساس بحث این جلسه بطور عمده اختصاص به بحث علم و فلسفه دارد. چون از طرفی در طی این جلسه سئوالات مختلف به صور گوناگون در ارتباط با این مطلب شده بود، و از طرف دیگر بدلیل اینکه بحث علم و فلسفه و یا تفاوت تبیین و تشریح تا زمانی که درست تفهیم نشود، نتیجه مطلوب را نمی‌توانیم بگیریم، بر این اساس در این جلسه (البته ناجایی که امکان هست) این مسئله را باز می‌کنم و توضیح می‌دهم. مطالبی که بطور کلی حول این دو محور صحبت خواهد شد، در درجه اول در صورت امکان ارائه تعریفی از این دو مقوله، بعد مشخص کردن ملاک صحت و سقم شناخت‌ها و دستاوردهای علمی و منطقی و نهایتاً روشن کردن محدوده و قلمرو هر یک از این دو مقوله که طبعاً برای این اساس مرزهای کیفی بین علم و فلسفه که در حقیقت مسئله اصلی بحث ماست، روشن خواهد شد.

پیشگفتار

با سلام به همه خواهران و برادران ، بحث امروز را شروع می‌کنیم .
قبل از ورود به بحث اصلی ، تذکر یک نکته را لازم می‌دانم . توضیحاتی که
هفته قبل پیرامون متد و شیوه برخورد درست و اصولی با بحث و جود
صورت گرفت ، ظاهراً " برای تعدادی از خواهران و برادران این توهم را پیش
آورده که طرح این مسایل بیشتر در این رابطه بوده که جلوی طرح سئوالات
گرفته شود و یا اینکه ما خواسته باشیم به ترتیبی از پاسخ‌گویی به سئوالات
خواهران و برادران طفره برویم . اگر در شکل بیان و نحوه ارائه مطالب
اشکالی وجود داشته که این تصور را پیش آورده ، از خواهران و برادرانی که
چنین تصویری برایشان پیش آمده من شخصاً پوزش می‌طلبم . ولی نکته‌ای را
بایستی تذکر دهم و آن اینست که همان‌طور که هفته قبل توضیح دادم ، هدف
از این برخورد در درجه اول برخوردی آگاهانه با مسئله بود ، یعنی در حقیقت
بهره‌گیری و استفاده هر چه کاملتر از تجارب و دستاوردهای انقلابی و
سازمانی در این زمینه مشخص کار . اگرچه طبیعی است این شیوه برخورد
برای تعدادی از خواهران و برادران مطلوب نباشد .

فصل اول : شناخت علمی

اول از علم و شناخت علمی شروع می‌کنیم. اساساً علم چیست؟ و به چه شناخت‌هایی شناخت علمی می‌گوئیم؟ خوب همانطور که میدانیم انسان در برخورد با جهان و دنیای پیرامون خودش سعی دارد که آنرا در جهت نیازها و خواسته‌های خودش (یعنی در جهت برآورده کردن این خواسته‌ها) تغییر بدهد، که برای این تغییر دست به شناخت واقعیت‌ها می‌زند. بر همین اساس هست که اگر ما پروسه تاریخی حرکت بشر را نگاه کنیم، می‌بینیم همگام با پیشرفت و برخورد با دنیای پیرامون خودش، شناخت‌هایش هم از واقعیت‌های پیرامون گسترش و تعمیم پیدا کرده. تعریفی که از علم و شناخت علمی تا بحال ارائه شده این است:

۱- تعریف علم

علم یا شناخت علمی، شناخت واقعیت‌های پیرامون ما است از طریق تجربه، با اتکا به یک فلسفه خاص، با تاکید بر کمیت. (منبع این تعریف از کتاب زمینه جامعه‌شناسی آریانپور، مقاله شناخت است).

همانطور که ملاحظه می‌کنید این تعریف کلی، از اجزائی تشکیل شده که سعی خواهیم کرد تک‌تک این اجزا را باز کنیم و توضیح دهیم تا از این طریق، آن محورهای اولیه را که دنبالش بودیم، پیدا کنیم و بشناسیم. در اینجا شناخت علمی را، شناخت واقعیت از طریق تجربه ذکر کردیم. پس برای این اساس موقعی که ما از علم و شناخت علمی صحبت می‌کنیم منظور ما شناخت‌هایی است که حتی الامکان در محدوده تجربه بگنجد. منظور از تجربه در تحلیل نهایی چیزی جز در معرض حواس قرار گرفتن نیست. یعنی در حقیقت شناخت‌های علمی، شناخت‌هایی هستند بترتیبی در معرض حواس ما قرار خواهند گرفت، یا بطور مستقیم از طریق حواس پنجگانه (از طریق دیدن، شنیدن و سایر

حواس) و یا از طریق ابزار و آلات پیچیده‌ای که بشر توانسته در طی برخوردش با جهان پیرامون به آنها دسترسی پیدا کند و یا آنها را بسازد. بطور مثال، موقعی که می‌گوئیم آب در ۱۰۰ درجه حرارت می‌جوشد و این شناخت را بمثابة شناخت علمی تلقی می‌کنیم، در اینجا برای ما مشخص و روشن است که ما قادر هستیم از طریق دیدن و یا بطور دقیقتر بوسیله (مثلا) میزان‌الحراره دقیقاً درجه حرارت جوش آب را مشخص کنیم و مشاهده کنیم، یا اگر در قلمروهای پیچیده‌تر مثلا اتم و الکترون وارد شویم، قادر هستیم با آلات و ابزار پیچیده، سرعت حرکت الکترون‌ها یا مدارهای گردشان را تشخیص بدهیم، و بر این اساس است که ما می‌توانیم شناخت‌های خود را در ارتباط با این مسائل مشخص، علمی تلقی کنیم یا ادعا کنیم که علم در این محدوده‌ها و این قلمروها راه دارد و میتواند مسائلش را پاسخگو باشد. در ارتباط با این موضوع که اساس، مبنا و پایه شناخت‌های علمی را، داده‌های حسی و یا به عبارتی جهان حواس قرار دادیم، عبارتی را از کتاب "تصویر جهان در فیزیک جدید - ماکس پلانک صفحه ۸۶" می‌خوانم:

"موضوع علوم دقیقه که شناخت جهان است این همان تاثیراتی است که بوسیله اعضای خامسه (چشمها و گوشها و...) از جهان خارج به ما میرسد. آنچه می‌بینیم و می‌شنویم و می‌گوئیم معلومی بلافصل است که در برابر آن شکاکیت ناتوان می‌ماند. پس مضمون تاثرات حسی، یگانه شالوده علوم دقیقه است که بر آن نمی‌توان تاخت. اگر عبارت جهان بر مجموعه تاثرات حسی ما دلالت داشته باشد می‌توانیم بگوئیم که اصل و منشأ علوم دقیقه، جهان حواس است و جهان حواس با اصطلاح مصالح علوم دقیقه بشمار می‌رود."

(البته خواهران و برادرانی که مایل باشند می‌توانند برای فهم بیشتر مطلب، مقاله "معنی و حدود علوم دقیقه" را از کتاب تصویر جهان مطالعه کنند).

نظری
داز
سفی
لمی
با
وده
ت.
ینجا
که
لمی-

پس در اینجا می بینیم بر اساس همین تعریف ارائه شده که مبنای شناختهای علمی را تجربه قرار می دهد (یعنی جهان حواس)، قلمرو و محدوده های که علم و شناختهای ما میتوانند در آن قلمرو و محدوده، صاحب نظر باشند، مشخص می شود. یعنی در حقیقت علم اساساً به مسائلی میتواند پاسخ بگوید، که در قلمرو تجربه و یا به عبارتی به حواس ما، مربوط باشند. پس اگر در دنیای واقعی، واقعیاتی وجود داشته باشند که قابل تجربه نباشند (با این تعریفی که از تجربه ارائه شد)، طبیعتاً این واقعیتهای الی الابد موضوع شناختهای علمی نخواهند بود.

بطور مثال موقعی که ما از خوب و بد صحبت می کنیم، از حق و باطل صحبت می کنیم، از اینکه چرا ما زندگی می کنیم؟ آیا زندگی ما هدفی دارد یا نه؟ آیا این جهان آغازی دارد یا نه؟ آیا سمت و جهت و هدفی دارد؟ اینها مسایل و مقولاتی نیستند که قابل تجربه و تجربه پذیر باشند. البته شاید در یک برخورد ابتدایی با قضیه اینطور بنظر برسد که نه، این مقولات مهم مقولات تجربه پذیرند، بدلیل اینکه در شرایط تاریخی موجود بشر توانسته شناخت پیدا کند و به این نتیجه که در کار هستی، تکامل و سمت و هدفی وجود دارد، برسد. در این صورت ابتدا باید "خوب" را تعریف کنیم و اینکه مثلاً "خوب" چیزی است که در این جهت باشد. ولی بر اساس همان توضیحاتی که دادم (البته اگر بعداً فرصت باشد بیشتر توضیح خواهم داد) مشخص می شود سئوالاتی از این قبیل که خوب چیست؟ یا بد چیست؟ حق چیست؟ یا باطل چیست. چیزهایی نیستند که ما بتوانیم بطور مستقیم آنها را تجربه کنیم، بلکه مقدماتاً باید چیزهایی را اثبات کرد و پذیرفت که اساسی ترین و کلی ترینش همان مسئله تبیین جهان و تبیین هستی است. بر آن اساس است که خوب و بد، حق و باطل، آغاز و پایان، مفهوم پیدا می کند. به این ترتیب که اگر ما در کار هستی به هدفی یا جهتی و مضمونی

لیل
رفته
واز
بات
ات
های
ده
م.
که
که

در
دا
به
در
فعا
ان
ط
را
قوا
فدا
نم
ش
ص
ده
میا
بل
زم
هد
از
قا
از
که

معتقد نباشیم وهستی را پوچ و بی معنی بدانیم ، طبیعتا مفاهیمی مثل خوب و بد ، حق و باطل ، دیگر مفاهیم واقعی نیستند ، بلکه مفاهیم اعتباری هستند . خوب و بد نسبت به افراد معنی و مفهوم دارد . این توضیحات را به این خاطر دادم که رابطه این مفاهیم با آن تجربه ناپذیری مقولات غیر علمی ، مشخص بشود .

در اینجا می بینیم که اولین مسئله ای که در ارتباط با علم و شناخت های علمی مطرح است مشخص کردن محدوده و قلمرو ، یا حدود صلاحیت علم است . همان مسئله ای که در ارتباط با هر پدیده و هر واقعیت بیرونی در درجه اول اهمیت قرار دارد . یعنی اگر ما نتوانیم حدود صلاحیت آن پدیده را مشخص کنیم ، طبیعتا بیشتر باعث ناپبود و از بین رفتنش شده ایم . این مسئله را در این ارتباط مطرح می کنم که اگر ما به گذشته تاریخی نگاه کنیم - گذشته نه چندان دور - می بینیم بعد از رنسانس در اروپا جریانی به اسم "ساینسیسم" یا به اعتباری علم زدگی پیدا شد یعنی بشری که توانسته بود از زیر یوغ فلسفه اسکولاستیزم (که صرفا آنرا در محدوده ذهنیات و بحث های نظری صرف که طبعاً غیر واقعی نیز بود محدود می کرد) بیرون بیاید و آن محدوده را بشکند ، با واقعیت های عینی برخورد بکند . بدون توجه به محدوده و مرزهای علم و شناخت های علمی ، بطور ناخود آگاه به این نتیجه می رسد که علم و شناخت های علمی چیزهایی هستند که بوسیله آنها تمامی مسایل و مشکلات و معضلات را می توان پاسخ گفت . بر همین اساس بود که پوزیتیویست ها که معتقد بودند تنها چیزهایی واقعیت دارند که بطور مستقیم در معرض حواس ما قرار می گیرند ، چون قادر نبودند در این دستگاه و این سیستم نظری به مسایلی مثل خوب و بد ، حق و باطل ، هدفداری ، آینده ، سرنوشت پاسخ گو باشند این مسایل را اساسانی کرده و گفتند اینها واقعیت ندارند . حتی کار به جایی رسید که "مارا" پزشک فرانسوی گفت که "خدا را تا زیرتبغ

جراحی نبینم باور نمی‌کنم" انگار قرار بوده خدازیر تیغ جراحی بیاید! بر این اساس می‌بینیم خواهناخواه ما با مسائلی مواجه خواهیم شد که این مسائل در محدوده و قلمرو شناخت‌های علمی قرار ندارند. اما اینکه در چه محدوده‌های قرار می‌گیرند و چگونه می‌شود به آنها پاسخ گفت، مسئله بعدی و ثانوی ما است.

بر اساس صحبت‌هایی کردیم این مسئله علم زدگی و جواب همه چیز را از علم طلب کردن، در ذهن بسیاری این مسئله، مسئله حل شده‌ای است. به این معنی که فکر می‌کنند، علم آمده و ثابت کرده که جهان چیزی جز ماده در حال حرکت نیست و بطور علمی ثابت شده که خدایی وجود ندارد و شاید در ذهنیت‌های آنان مسئله خیلی هم بدیهی و روشن باشد. البته ما نمی‌خواهیم از این بحث‌ها و صحبت‌ها بطور تبعی، نتیجه‌گیری کنیم که، پس خدایی هست، پس چیزهایی وجود دارند که در معرض حواس ما قرار نمی‌گیرند، نه. ولی اینکه ما از قبل با این دیدگاه و با این تلقی با مسئله برخورد کنیم، یعنی در حقیقت ما جلوی حرکت‌های بعدی خودمان را سد کرده‌ایم، یعنی به طور ناخودآگاه، فلسفه و شناخت‌های فلسفی را بی‌موضوع دانسته‌ایم. پوزیتیویست‌ها در اساس این مسئله را نفی می‌کردند، ولی مادر عمل این کار را می‌کنیم، بدون اینکه خودمان متوجه باشیم. پس در حقیقت این، از طرفی ملاک و معیار شناخت‌های علمی، تجربه و در معرض حواس قرار گرفتن را و از طرف دیگر محدوده و قلمروی را که علم می‌تواند در آن نفوذ و رسوخ نماید، روشن می‌کند.

به این ترتیب نباید چنین پنداشته شود که این صحبت‌ها به این علت صورت می‌گیرد که ما به لحاظ تاریخی در شرایطی قرار گرفته‌ایم که هنوز خیلی از مسایل بر ما ناشناخته و مبهم است و اگر حرکت تاریخی بشر جلو برود، طبق این مسایل روشن خواهد شد و ما پاسخ علمی آنرا پیدا خواهیم

کرد، نه. اگر ما از این نظر دست بشر را باز بگذاریم و خودمان را در محدودهای از زمان مقید نکنیم، این صحبتها این نتیجه را بدست میدهد که نه، اساسا اگر بینهایتی به مفهوم ریاضی آن وجود داشته باشد (در قلمرو حرکت ماده)، تا آن بینهایت هم این موضوعات و این مسایل در قلمرو محدود شناختههای علمی قرار نمیگیرند و به این ترتیب نمی شود پاسخ این سئوالات را پیدا کرد. (به قول پلانک که در برخورد با چنین افرادی میگوید " اینها فکر می کنند که اگر آدم سریعتر بدود به سایه خودش خواهد رسید. نه، ماهر چه سریعتر بدویم، این در دنیای واقعی امکان ناپذیر است. ") در حقیقت هر چند که دست ما باز باشد و هر اندازه شناختههای ما به لحاظ علمی گسترش پیدا کند و تعمیق بشود، باز این موضوعات و مسایلی که مطرح شد، در محدوده شناختههای علمی قرار نخواهند گرفت. به عبارت دیگر موقمی که ما از شناختههای علمی صحبت می کنیم، در حقیقت با چگونگی ها و یا با مکانیزمها و جنبه های تشریحی واقعیت سرو کار داریم. به طور مثال، وقتی صحبت از این است که چگونه زمین می چرخد؟ طفل چگونه به دنیا می آید؟ خون در بدن ما چگونه گردش می کند؟ مکانیزم حرکت سیستم سرمایه دار چگونه است؟ اینها مسائلی است که در قلمرو علم و شناختههای علمی است. یعنی، زمانی که ما می خواهیم واقعیت را آنچنان که هست (نه آنچنان که باید باشد) مورد بررسی قرار دهیم، با علم سرو کار داریم. ولی زمانی که از این قلمروها خارج شدیم (از قلمرو چگونگی ها و تشریحات) و وارد قلمرو چرایی ها شدیم و اینکه اصلا چرا من به این دنیا آمدم؟ چرا باید زندگی کنیم؟ چرا باید بمیرم؟ چرا این هستی باید وجود داشته باشد؟ یعنی زمانی که علت غائی و علت نهایی واقعیتها را مورد بررسی قرار میدهیم، اینجا دیگر قلمرو علم نیست.

علم میتواند علت های جزئی، مقطعی و تاکتیکی را برای ما توضیح

بدهد. علم می‌تواند این مکانیزم را توضیح بدهد که چه شد که آن پدیده بوجود آمد، یا چه شد که (در پروسه تکامل) فلان حیوان بوجود آمد. ولی وقتی صحبت از "چرایی" می‌شود و اینکه اساسا چرا باید حیوانی بوجود بیاید؟ در اینجا می‌بینیم اگرما بخواهیم از کاناال علم و شناخت‌های علمی مسئله را دنبال بکنیم، در یک دور تسلسل و تکرار سردرگم می‌شویم. اگر بخواهیم این مسئله را دریا بیم که چرا این حیوان بوجود آمد، به این نتیجه خواهیم رسید که این حیوان قبلا به گونه‌ای دیگر بود و بعد در برخورد با شرایط در برخورد با محیط پیرامون و فعل و انفعالات نهایتا جهش‌هایی صورت گرفت.

ولی این چرایی مورد نظر ما نبود. در اینجا هرچقدر مسئله را دنبال بکنیم، در نهایت به ابراولیه یا براساس فرضیه‌هایی به تخم‌کیهانی خواهیم رسید. ولی باز هم مسئله ما با جواب مانده و پاسخ خودمان را پیدا نکرده‌ایم.

پس اینجا می‌بینیم موقعی که (بهر دلیل) ما با "چرایی‌ها" سرکار داریم، توضیح و پاسخ این چرایی‌ها، چیزی نیست که از عهده علم و شناخت‌های علمی برآید. ما می‌توانیم در نهایت یک درک کلی از علم و شناخت‌های علمی و قلمرو و محدوده‌اش، بدست آوریم. حتی روندهای عالی و پیچیده عصبی‌اش را می‌توانیم بشناسیم، ولی موقعی که از چرایی وجود انسان صحبت می‌کنیم، موقعی که از تبیین آن صحبت می‌کنیم، موقعی که از مختار بودن و مسئول بودنش صحبت می‌کنیم، اینها دیگر چیزهایی نیست که علم به تنهایی بتواند پاسخگویش باشد.

در
دیم،
لم را
د که
سند
شان
چه ما
تهای
ماس
می‌را
سیم.
لیل
روی
نیم،
تهای
یعنی
این

۲ - تکیه شناخت علمی بر یک دیدگاه فلسفی

نکته بعد در رابطه با شناخت‌های علمی، تکیه این شناختها به یک دیدگاه فلسفی بود. منظور از دیدگاه فلسفی در رابطه با شناخت‌های علمی مشخص، چیست؟ موقعی که ما صحبت از این می‌کنیم (بطور مثال) که آب در ۱۰۰ درجه حرارت می‌جوشد و این را به مثابه یک شناخت علمی تلقی می‌کنیم، بطور مقدماتی این مسئله را پذیرفتیم که اساسا یک آبی خارج از ما (به مثابه یک واقعیت) وجود دارد و ما وجودش را پذیرفتیم، همان اساسی‌ترین مسئله فلسفه، (واقعیت داشتن جهان خارج از ما)، همان مسئله اساسی که بر اساس آن در طول تاریخ بشر، با دو نحوه و دو جریان فلسفی مختلف، یعنی دیدگاه فلسفه ایده‌آلیستی و رئالیستی، مواجه هستیم. یکی، دیدگاهی که اساسا واقعیت رانفی می‌کند یعنی اینکه واقعیتی مستقل از ذهن ما وجود ندارد و دیگری دیدگاهی که معتقد است، که واقعیت مستقل از ما وجود دارد. بر اساس این توضیحات می‌بینیم که در ساده‌ترین شناخت‌های علمی، به‌طور جبری و ناخودآگاه، شناخت ما متکی و مبتنی بر یک دیدگاه فلسفی است، دیدگاهی که در کلی‌ترین بیانش پذیرفته است که واقعیتی مستقل از ما وجود دارد. در برخوردی جزئی‌تر و خاص‌تر هم با مسئله، می‌بینیم که هر فردی هر کسی در برخورد، با جهان پیرامون خودش، با یک دیدگاه فلسفی محض به سراغ واقعیت‌های بیرونی خواهد رفت، (به شناخت آنها دست می‌زند). مثلا اگر بگوئیم آن چیزی وجود دارد که بطور مستقیم به حواس ما در بیاید، این دیدگاه فلسفی باعث خواهد شد که ما در برخورد با انبوهی از واقعیت‌های پیرامون خودمان (به دلیل اینکه مستقیما در معرض حواس ما قرار نمی‌گیرد). حتی به نفی و رد آنها دست بزنیم. یعنی این دیدگاه فلسفی بطور ناخودآگاه باعث می‌شود قلمرو شناخت‌های علمی ما محدود بشود. یا یک مثال دیگر بزنیم، از دیدگاه فلسفی مکانیستی (مثلا

ماتریالیستهای مکانیست) که معتقد هستند که عامترین قانونمندیهای حاکم بر هستی یا قانونمندیهایی که می‌تواند واقعیت‌های بیرونی را توضیح بدهد، قوانین فیزیکو شیمیائی است. پس طبعا افرادی که پایبند و معتقد به این دیدگاه فلسفی هستند در برخوردشان با واقعیت‌های پیرامون یا مجبورند تمامی این واقعیت‌ها را در این گادر، برایش توضیحی پیدا بکنند، یا زمانی که قادر نیستند، به نفی روش دست بزنند. (که در این رابطه، برخورد مکانیستها با مسئله حیات قابل توجه است). به اعتبار همین دیدگاه، آنها دنبال این هستند که مسئله حیات را که طبیعتا دارای قانونمندی‌های جدید ویژه خودش هست (یعنی قوانین بیولوژیک) در گادر قوانین فیزیکو شیمیائی توضیح بدهند، به این ترتیب که حیات به مثابه یک زنجیر یا سلسله واکنشها و فعل و انفعالات فیزیکوشیمیائی، نهایتا چیزی جز رد و نفی مسئله حیات نیست.

اوبارین، برخوردی بدینگونه با مسئله حیات، از جانب مکانیستها را در ابتدای کتابش خوب توضیح داده که میتواند برای درک بیشتر و بهتر مسئله مطالعه بکنید. از دیدگاه ماتریالیسم دیالکتیک نیز که معتقد است واقعیت آن چیزی هست که در نهایت با دیالکتیک و این قانونمندیها قابل توضیح باشد، طبعا چیزی جز ماده‌ای در حال حرکت نخواهد بود.

خواهناخواه این دیدگاه فلسفی در برخورد با واقعیت‌های جهان پیرامون محدودیت‌هایی را برای خود ایجاد خواهد کرد، یعنی بطور پیشداورانه در برخورد با واقعیت چهار یک دگمی خواهد شد. به این معنی که اگر واقعیت‌هایی باشند که در گادر این دیدگاه ننگند، طبعا در برخورد با این واقعیتها مجبور است که به تناقض گویی بیفتند، نفی بکنند، تحریک بکنند و مسائلی از این قبیل در محدوده و قلمرو مسائل تاریخی مثلا در برخورد با مسئله انبیا، وحی، شایا نمونه و فاکت‌های این نوع برخورد شاید مواجه

باشید. بر این اساس می‌بینیم که از یک طرف شناخت‌های علمی لزوماً باریک دیدگاه فلسفی مبتنی و متکی است، و از طرف دیگر بطور ناخودآگاه این دیدگاه فلسفی محدود و قلمرو شناخت‌های علمی ما را، حتی مشخص خواهد کرد. (این هم در ارتباط با محور دوم تعریف که اتکاء به یک دیدگاه فلسفی بود).

۳- در شناخت علمی با مقولات کمیت پذیر مواجه هستیم

اما محور سوم تعریف، که تأکید بر کمیت است. یعنی در شناخت‌های علمی، ما با مقولات و موضوعات کمیت‌پذیر مواجه هستیم و آنرا بصورت و بیان کمی بازگویی کنیم. مثال ساده‌ی این مسئله: موقعی که ما از گرمی و سردی صحبت می‌کنیم، اگر بخواهیم یک بیان علمی از گرمی و سردی ارائه بکنیم گرمی و سردی را در قالب درجه حرارت که در حقیقت یک بیان کمی از مسئله است ارائه می‌کنیم. مثال پیچیده‌تر موقعی که فرضاً از رنگ صحبت می‌کنیم، این یک بیان کیفی است، ولی بیان کمی آن ارائه‌ی طول موج رنگ‌های مختلف می‌باشد. در تحلیل و بیان نهایی، موقعی که از شناخت علمی صحبت می‌کنیم یعنی شناختی که بتواند به گونه‌ای به زبان اعداد و ارقام توضیح داده بشود. مثال‌های ساده‌اش را در علوم دقیقه، مثل بیان علمی فاصله، سرعت، حجم، سطح، وزن که اینها هر کدام کمیت‌های خاص خودش را دارد، می‌بینیم. البته طبیعی است، موقعی که قلمرو شناسایی علمی ما پیچیده‌تر می‌شود، مثلاً در قلمرو روانشناسی و جامعه‌شناسی؛ بیان کمی آن نیز خیلی پیچیده‌تر خواهد بود. مثلاً موقعی که از مسئله است شمار صحبت می‌کنیم، بیان علمی است شمار (یعنی اینکه ما بتوانیم این را بترتیبی فرموله بکنیم و به صورت کمی ارائه دهیم)؛ شاید به این ترتیب باشد که ریشه‌

قضیه را در ارزش اضافی توضیح بدهیم ، چیزی که قابل محاسبه باشد . البته با صورت‌ها و اشکال دیگر هم ما از استعمار صحبت می‌کنیم ، حتی در قالب یک تابلو ، ولی طبیعتا اینجا دیگر بیان و توضیح مبانی کیفی است ، بیان کمی نیست .

پس به این ترتیب مشخص می‌شود که مقولات کمیت‌پذیر مثل زشتی ، زیبایی ، خوبی و بدی ، این مقولات دیگر در قلمرو شناخت‌های علمی نیستند . مثلا زشتی و زیبایی در محدوده شناخت‌های هنری و خوبی و بدی در محدوده شناخت‌های فلسفی قرار خواهد گرفت .

به این ترتیب می‌بینیم با باز کردن این تعریف که در ابتدای بحث ارائه شد ، تا حدودی ما توانستیم حدود قلمرو و موضوعاتی را که علم و شناخت‌های علمی می‌تواند به آن تعلق بگیرد ، برای خودمان مشخص بکنیم و بطور طبیعی جا برای شناخت‌های دیگری که خواه ناخواه وجوه دیگری از واقعیت هستند یا اساسا واقعیت‌هایی نیستند که در کادر شناخت‌های علمی قابل توضیح باشند ، باز شد . یعنی بطور طبیعی و خودبخودی رسیدیم به شناخت‌های نارهای که ما آنها را شناخت‌های فلسفی می‌نامیم .

فصل دوم : شناخت فلسفی

۱ - ضرورت شناخت فلسفی

اگر بخواهیم از فلسفه و شناخت فلسفی ، یک تعریف کلی ارائه بدهیم ،
موقعی که از فلسفه و شناخت فلسفی صحبت می‌کنیم ،

یعنی اینکه ما در برخورد با واقعیت‌ها ،
دنبال چرایی یا دنبال درآوردن علت غایی و علت اولیه ، واقعیت‌های بیرونی
هستیم و یا به اعتباری ، زمانی که ما می‌خواهیم به کنه ، به ذات واقعیت ،
به ذات هستی ، راه پیدا کنیم ، آن موقع دیگر با فلسفه سر و کار داریم .
یا همانطور که علم ، واقعیت را آنطور که هست ، بررسی می‌کند ، ولی فلسفه
دنبال این است که واقعیت را آن طوری که باید باشد توضیح دهد .

حال اگر بخواهیم این صحبت‌ها را بطور کلاسه در یک تعریفی که بیشتر
به درد ما بخورد ، بیاوریم ؛ در حقیقت فلسفه و شناخت‌های فلسفی در نهایت
چیزی جز تعمیم دستاوردها و شناخت‌های علمی ، در جهت تبیین مسایل
اساسی وجود ، انسان و تاریخ نیست . یعنی در حقیقت شناخت‌های علمی ما
بر مبنی و پایهای قرار می‌گیرد برای رسیدن به شناخت‌های تازه‌ای که دیگر
این شناخت‌های تازه را نمی‌شود بطور مستقیم تجربه کرد و در معرض حواس
قرار داد . البته تعریف‌های دیگری هم از فلسفه کرده‌اند . کشف عامترین
قوانین حاکم بر هستی ، یعنی بدست آوردن قانونمندیهایی که تمامی اجزای
واقعیت‌ها را بشود در کادر این قانونمندیها توضیح داد (البته نه توضیح
علمی) و چرایی آنها را باز کرد .

به این ترتیب ، تا حدودی شناختهای فلسفی را توضیح دادیم ، یعنی مقولاتی که تجربه ناپذیرند ، مقولاتی که در معرض حواس ما نمی توانند قرار بگیرند . اینها مقولاتی هستند که در قلمرو فلسفه و شناختهای فلسفی قرار می گیرند ، که نمونه هایش را هم گفتیم ؛ خوب ، بد ، حق ، باطل و مسایلی از این قبیل که آیا جهان آغازی دارد؟ آیا پایانی دارد؟ و آیا اصلا ما برای چه به این دنیا آمدیم؟ آیا ما هدفی داریم؟ آیا مسئول هستیم؟ آیا زندگی بعد از مرگی هست؟

حال قبل از اینکه بطور مشخص وارد شناختهای فلسفی و ملاک و معیارش بشویم ، شاید بی مناسبت نباشد توضیحی هم در مورد ضرورت این مسئله بدهیم . که اصلا ما چه نیازی به شناختهای فلسفی داریم . شاید در ابتدا اینطور بنظر برسد که نه ، اساسا ما نیازی به این نوع شناخت نداریم ، ولی همانطور که در جلسات بحث وجود گفته شد و یک بررسی ساده از پروسه حرکت تاریخی بشر هم اینرا نشان میدهد ، ما عملا مشاهده می کنیم که بشر نمی تواند بدون هدف ، بدون انتخاب یک جهت مشخص و بدون چیزی که بتواند سمت و موضونی به زندگیش بدهد ، به حرکت خود ادامه دهد . حتی ساده ترین و پایین ترین افراد جامعه (نا آگاهترین در محدوده آگاهیهای خودشان) خواه ناخواه ارزشهایی دارند که این همان ارزشهایی است که به زندیگشان سمت و جهت و مضمون داده است . اتفاقا وجه ممیزه انسان با تفاوت کهنی انسان با موجودات قبل از خودش در همین جاست ، در برخورد آگاهانه با ملاء پیرامون خودش با زندگی خودش و یا جهانی که در آن زندگی می کند ، و بر همین اساس است که مشاهده می کنیم زمانی که انسان احساسی بکند که زندگی و حیات او معنی و مفهوم خودش را از دست داده ، این دقیقا همان نقطه ای است که خیلی ها دست به خودکشی می زنند . البته طبیعی است که این هدفداری ، انتخاب جهت و سمت و

هدفی مشخص در رابطه با افراد و اقشار و جریانات مختلف، متفاوت است. در بعضی‌ها خیلی بارزتر و مشخص‌تر (در عناصر آگاه) و در صفوف پایین جامعه طبیعتاً بارش کمتر است ولی نمیتوان گفت که انسانهایی هستند که از این مسئله فارغ هستند و نیازی به این مسئله ندارند. بر این اساس می‌بینیم که ما ناگزیریم به این مسایل پاسخ بدهیم که خوب و بد چیست، آیا خوب و بدی وجود دارد یا نه؟ و اگر وجود دارد، معیارش چیست؟ ملاکش چیست؟ آیا هدفی هست؟ و ما ناگزیر از انتخاب و اتخاذ این هدف هستیم؟ آیا به همین سادگی می‌توان رفت و هر هدفی را انتخاب کرد و به هر چیزی چنگ زد؟ نه، واقعیت‌های علمی نشان میدهد که نمی‌شود. بهر جهت، هر ارزشی، هر مطلوبی، تا زمانی که ما به آن نرسیده‌ایم، برای ما ارزشمند است ولی موقعی که به آن دسترسی پیدا کردیم، آن موقع جذابیت خودش را از دست خواهد داد و دقیقاً دینامیزم حرکت ما هم چیزی غیر از این نیست، این که هر نیازی، نیاز تازه‌ای می‌آفریند، هر ارزشی (هر چقدر هم ارزشمند باشد).

تا زمانی که ما به آن نرسیده‌ایم، انگیزاننده است. پس می‌بینیم که این یک مسیر و حرکت مداوم وقفه ناپذیر است. بر این اساس دیگر بحث‌های فلسفی و وارد شدن در این قلمروها، به این شکل نیست که هر موقع ما از کار و زندگی روزمره خسته شدیم و خواستیم رفع خستگی کنیم، یا هر موقع بی‌کار بودیم و خواستیم بشکلی وقت بگذرانیم، بپاییم بنشینیم روی این مسایل صحبت کنیم. نه، دقیقاً این مسایل و این موضوعاتی که در موردش صحبت شد، ارتباط تنگاتنگی با حرکت، عمل و آینده‌ما دارند. و هر چه ما بتوانیم فعال‌تر، جدی‌تر و مثبت‌تر با این مسایل برخورد کنیم، و پاسخهای واقعی آن را پیدا کنیم، خواه ناخواه، در حرکتمان موفق‌تر خواهیم بود. یعنی در حقیقت مسئله‌ای از خود بیگانگی انسان، که بدنبال پاسخ آن هستیم

و بشر هم در طول تاریخ به جستجویش بوده، به جستجوی کیمیای سعادت، در حقیقت اگر کیمیای سعادت وجود داشته باشد، آن کیمیای سعادت را باید در اینجا جستجو کرد. البته طبیعی است که این جستجو و این بررسی شیوه و روش خاص خودش را دارد، الزامات خاص خودش را دارد، که اگر ما به آن پایبند نباشیم اگر به آن عمل نکنیم خواه ناخواه نتیجه مطلوب را نخواهیم داشت، این توضیح مختصری بود در رابطه با ضرورت این بحثها و مسائل فلسفی. شاید به اعتباری بشود گفت که، این تئیینات فلسفی، راهگشای عمل و حرکت ماست. همانطور که توضیح دادیم بشر ناگزیر تجربیات و دستاوردهای علمی خودش را جمع می‌زند، تعمیم می‌دهد و از درون آن تصویری کلی از واقعیت و هستی در می‌آورد و بر این اساس مسیر آینده خود را بطور نسبی تصویر و روشن می‌کند.

به این ترتیب ما در حرکت سیاسی خودمان زمانی موفق خواهیم بود، که این حرکت را بر اساس یک استراتژی، بر اساس خطوطی که آینده حرکت ما را تصویر می‌کند، استوار کنیم. در غیر این صورت موفقیت‌های تاکتیکی ما بحد خودش تبدیل می‌شود. در برخوردمان با جهان پیرامون، با مسائل و مشکلات و معضلاتی که با آنها مواجه هستیم، فلسفه دقیقاً چنین نقشی را بازی می‌کند، به مثابه چراغ راهنما، شاید در مقاطع مشخصی از تاریخ، این مسئله بطور چشمگیر و بارزی خودش را نشان بدهد. زمانی که بشر می‌آید و فلسفه اسکولاستیزم را که مثل زنجیر به دست و پایش پیچیده شده بود، آن را پاره می‌کند و از این محدوده در می‌آید؛ به این نتیجه می‌رسد که، نه، باید رفت و با واقعیت برخورد کرد. همیشه نمی‌توان از طریق بحثهای نظری صرف به کشف واقعیت نائل شد. این جاست که می‌بینیم چه جهشی ایجاد می‌شود، چه نتایج شگرفی بیار می‌آید! و یا زمانی که بطور مثال، در قلمرو انسانشناسی و جامعه‌شناسی، بشر با تلفیقی‌ها و دیدگاههای تازه‌ای به سراغ

مسئله می آید، می بیند که مثلاً جامعه شناسی آمریکا، با آنهمه پیشرفتهای و امکانات دیدگاه و تلقی ما از مسئله دقیقاً متفاوت است با دیدگاههای متداول و مرسوم. ما فلسفه و بحثهای فلسفی را برای این نمی خواهیم که اوقات بیکاری و فراغت را بدین ترتیب سپری کنیم نه، به این اعتبار می خواهیم که حرکت ما، حل تضادها و مشکلات پیچیده اجتماعی که با آن مواجه هستیم، در نهایت در گرو تبیین درست و واقعگرایانه از کل هستی و واقعیت باشد. شاید بدلیل اینکه، مفاهیم فلسفی، مفاهیمی مجرد و انتزاعی هستند. یعنی فاصله دارند با واقعیتهای ملموس و عینی، برقرار کردن ارتباط بین اینها کار مشکلی باشد (ارتباط ثوریک). ولی چگونه می شود این مسئله را حل کرد؟ و چگونه می شود این رابطه را عمیقاً درک کرد؟ که طبعاً تنها در یک چنین رابطه ای است که ما می توانیم از این بحثها نتیجه مطلوب را بگیریم.

موقعی که ما نمونه ها و مثالها و موارد مشخص عملی و رابطه شان را با این دیدگاهها مشخص کنیم (البته منظورم مسائل تاکتیکی و جزئی نیست. مسائلی مشابه رابطه رشد سریع و غول آسای علمی و تکنیکی با شکسته شدن دیدگاه فلسفی اسکولاستیسم رابطه این مسئله را که چگونه دیدگاه فلسفی مکانیستی، که زمانی خودش متمدنی است، ولی در ادامه خودش بعنوان سد و مانعی در می آید، در جلو حرکتها و پیشرفتهای علمی، درک و درآوردن این مسئله که چگونه اگر ما صحبت از خدا می کنیم، صحبت از مطلق می کنیم، علمی و تکنیکی بدلیل اینکه بر یک دیدگاه درست جامعه شناسانه، که خوانا خواهد این دیدگاه جامعه شناسانه نیز در نهایت مبتنی است بر یک دیدگاه فلسفی و بر یک دیدگاه جهان بینانه، تمامی این تلاشها و انرژیهای که در زمینه جامعه شناسی گذاشته میشود نتیجه مطلوب بهار نمی آورد. چون اساس و شیوه بر خوردش غلط است. با شیوه آماری نمیشود ریشه و

علت دردهای اجتماعی را پیدا کرد. (البته به این مسئله کاری نداریم که مناسبات سرمایه‌داری به چه ترتیب تأثیرات خودش را در این دیدگاه جامعه‌شناسانه می‌گذارد - که طبعاً می‌گذارد و این دوری است که اینها نمی‌توانند از آن خارج بشوند، مگر زمانی که مقدمات این مناسبات را درهم بشکنند). یا در قلمرو انسان‌شناسی و روان‌شناسی، سالهای متمادی حتی قرن‌ها این روان‌شناسی غربی با انبوهی از امکانات در جا می‌زند، چرا؟ بدلیل اینکه این دستاوردهای جزئی، علمی و عینی زمانی مفید فایده خواهد بود - مخصوصاً در قلمروهای پیچیده‌تر - که مبتنی باشد بر یک دیدگاه و نگرش درستی از مسئله اساساً ما چه تلقی‌ای از جامعه داریم؟ چه تلقی‌ای از انسان داریم؟ و یا به اعتباری چه تبیینی از آنها ارائه می‌دهیم)

پس می‌بینیم، اگر ما وارد این بحثها می‌شویم و اگر به این مسائل می‌پردازیم، این خدا و این مطلق نه به مثابه چیزی مجرد و انتزاعی در آسمانها، بلکه در یک ارتباط تنگاتنگ با مسائلی که با آنها مواجه هستیم، این روابط را بررسی کنیم، می‌بینیم به این ترتیب بدون درک و شناخت و پذیرش و اعتقاد به آن، نهایتاً تضادهای پیچیده اجتماعی لاینحل باقی خواهد ماند. طبعاً با این درک و این اعتقاد و با چنین زمینه‌ای برخوردمان، برخورد متفاوتی خواهد بود، برخوردمان، برخورد مسئولی است. برخوردی خواهیم داشت که از خلال این بحثها به نتیجه‌های مشخصی برسیم. و مسائل مشخصی را حل کنیم. و اگر نه مطمئن باشید، بدلیل پیچیدگی این بحثها، بدلیل خصیصه انتزاعی بودن و مجرد بودنش خواه‌ناخواه در انبوهی از مسائل و بحثهای نظری صرف غرق خواهیم شد، و راه به جایی نمی‌بریم. ولی با درک این رابطه می‌بینیم که راهمان چقدر ساده‌تر می‌شود.

این‌طور مقدم، توضیحی بود در مورد ضرورت شناختها و تبیینات

فلسفی.

۲- رابطه شناخت فلسفی با شناخت فلسفی

نکته بعد، رابطه شناختهای فلسفی با شناختهای علمی است. در قسمت اول بحث، با توضیحاتی که در مورد علم و شناختهای علمی دادیم، گفتیم که مقولاتی وجود دارند که علم نمی‌تواند به آنها پاسخ بدهد. و علم را در این قلمرو راهی نیست. ممکن است از این توضیح این استنباط بشود که بنابراین مسائل و مقولات و شناختهای فلسفی، مقولات و شناختهایی هستند که بطور مستقل و مجزا از شناختهای علمی، باید به سراغشان رفت، بررسیشان کرد و توضیحشان داد. نه، در اینجا میخواهیم توضیح بدهیم که، اگرچه ما علم را برای توضیح این مسائل کافی ندانستیم، ولی پایه و اساس شناختهای فلسفی ما، در نهایت مبتنی و متکی بر شناختهای علمی است. یعنی بر اساس همان تعریفی که در ابتدا از فلسفه کردیم، شناختها و دستاوردهای علمی را تعمیم میدهیم - نه یک تعمیم علمی - از درون آن به نتایج تازه‌ای میرسیم. نتایجی که اسمش را تبیینات فلسفی می‌گذاریم. و دقیقا به همین دلیل هست که شناختهای فلسفی بشر نسبی است و در هر مرحله، یک پایش روی شناختهای علمی و تاریخی است.

بر این اساس می‌بینیم که اگر ما از فلسفه‌ی علمی صحبت می‌کنیم، دقیقا منظورمان فلسفه‌ای است که اساس و مبنای آن بر علم و شناختهای علمی استوار است. نه با تصور غلطی که بعضی‌ها دارند که فلسفه علمی یعنی فلسفه‌ای که هر تبیینی که ارائه میدهد، قابل اثبات علمی است. نه! این

تلقی نادرست است. فلسفه علمی به این مفهوم است که، این دیدگاه اسکولاستیکی و این دیدگاه ارسطویی که ما بخواهیم صرفاً در قالب بحثهای نظری و مجرد از واقعیت، به بررسی و تمیینات فلسفی بنشینیم غلط است. اساس و مبنا اینجاست.

بعدا نیز توضیح خواهیم داد - در رابطه با ملاک و معیار شناختهای فلسفی - که نهایتاً علم و شناختهای علمی می‌توانند به مثابه تأییدیه شناختهای فلسفی ما باشند، نه اثبات دقیق آنها. به این ترتیب، دیدگاه فلسفی ما در حال حاضر مبتنی بر شناختهای علمی موجود مان است. و در آینده هم اگر این دیدگاه فلسفی درست باشد، شناختهای علمی ما و فاکتورهای علمی ما، این دیدگاه را تأیید می‌کنند و نه اثبات کامل.

این رابطه کلی و مختصر بین علم و فلسفه، با دیدگاههای فلسفی و شناختهای علمی است.

www.iran-archive.com

۲ - معیار شناخت فلسفی

مسئله بعد ، معیار شناختهای فلسفی است . در مورد شناختهای علمی گفتیم که ، شناختهای علمی به شناختهایی می گوئیم که قابل اثبات علمی است ، یا با حواس بطور مستقیم ، یا از طریق ابزار و ادوات پیچیده و بطور غیر مستقیم ، بتوانیم آنرا در معرض حواس قرار دهیم . ولی در مورد شناختهای فلسفی ، گفتیم این امکان نیست .

حال ببینیم آیا ملاکی برای شناختهای فلسفی وجود دارد؟ و این ملاک چیست؟ ملاک شناختهای فلسفی ، تفکر منطقی است . منظور از تفکر منطقی چیست؟ البته مقوله‌ی منطق ، یک بخش خیلی مفصلی است ، حالا نمی خواهیم به آن ترتیب واردش بشویم . ولی برای دادن یک دیدگاه کلی نیست به مسئله ، توضیحات مختصری میدهم .

منطق در تعریف کلی وسیله درست اندیشیدن است . همانطور که خودتان نیز میدانید شناخت از دو قسمت تشکیل شده : یکی جنبه‌ی حسی قضیه ، یعنی جنبه‌ی برخورد عینی و ملموس ما با واقعیتهای بیرونی ، که طبیعتا در این برخورد ، متد و شیوه‌ی ما ، از قانون‌مندیهای حاکم بر واقعیتهای بیرونی ناشی شده . یعنی چگونه میشود واقعیت بیرونی را شناخت؟ در مرحله شناخت حسی ما باید قانونمندیهای کلی حاکم بر واقعیت آشنا باشیم . اما ، شناخت یک مرحله دیگر هم دارد ، که شناخت تعقلی و یا پروسهای که شناخت در ذهن ما طی میکند . در این مرحله ما با قانونمندیها و قوانین حاکم بر اندیشه سروکار داریم ، با قانونمندیهایی که از آن طریق بهتر بتوانیم فکر کنیم و منظور از بهتر فکر کردن ، یعنی درجهت آن واقعیت بیرونی فکر کردن ، درست است که به ترتیبی قانونمندیهای حاکم بر اندیشه که همان قوانین منطق باشند ، بازتاب و انعکاس قوانین واقعیت

در ذهن ما هستند، ولی در عین حال، مقوله‌ی خاص و مجزای خودشان را دارند و نباید آنها را با هم قاطی کرد.

به این ترتیب، می‌بینیم همانطوریکه در مرحله‌ی حسی، ما مجبوریم، به جنبه‌های قانونمند واقعیت تکیه بکنیم، و اگر آشنا نباشیم، موفق نیستیم؛ در پروسه‌های که این شناختها در ذهن ما طی می‌کند یعنی ذهن ما بطور فعال وارد میشود و روی شناختها تاثیر می‌گذارد. اگر به قوانین حاکم بر اندیشه آشنا نباشیم، طبیعتا این پروسه‌ی ذهنی و فکری ما خط درستی را طی نخواهد کرد.

این قوانین حاکم بر اندیشه که طبیعتا شیوه و روش درست‌اندیشیدن را به ما یاد می‌دهد، همان چیزی است که ما به آن می‌گوئیم منطق. منطق؛ قوانین حاکم بر اندیشه یا شیوه درست‌اندیشیدن. و اما معیار شناخت فلسفی، تفکر منطقی است. یعنی در حقیقت مثل شناختهای علمی، ما نمی‌توانیم زمانیکه به نتیجه‌ی تازه‌ای رسیدیم، برویم در میدان عمل - عمل مشخص خودش - اثباتش کنیم، نه! و گفتیم نهایتا هم اگر از عمل و تجربه صحبت می‌کنیم، می‌تواند موید این تبیینات فلسفی ما باشد، نه اثبات دقیق مسئله. اینجا دیگر ما در محدوده تفکر منطقی هستیم. خوب، همانطوریکه میدانیم، طبیعتا مثل سایر اندیشه‌های بشری منطق هم، پروسه خاص خود را به لحاظ تاریخی - طی کرده است. و به لحاظ اجتماعی هم، بسته به زمینه‌ها و مناسبات اجتماعی، منطق‌های متفاوت وجود دارد. و دقیقا به همین اعتبار هم هست، که تا حدودی پای شناخت‌های فلسفی می‌لنگد، و از آن قطعیت شناخت‌های علمی برخوردار نیست. البته منظور از این عدم قطعیت این نیست، که ما میخواهیم با شل کردن زیر پای شناخت‌های فلسفی، از این شناختها نتیجه و بهره‌ای نگیریم، نه! میخواهیم بگوئیم، آن قطعیتی که در شناخت‌های علمی هست، اینجا خواه ناخواه، وجود ندارد.

حالا یک مثال میزنم تا بهتر روس شود که منظور از این تفکر منطقی چیست: مثلا ما صحبت از این میکنیم که آیا بعد از این زندگی و بعد از مرگ، دنیائی وجود دارد یا نه؟ البته این سؤال در قلمرو مسائل فلسفی است. حال اگر بطور مقدماتی، در مبحث تکامل، بر اساس شناختههای علمی که داریم، به این نتیجه رسیده باشیم که تفاوت حرکت تکاملی انسان، با موجودات قبل از خودش در این است که، تکامل آنها تکامل نوعی بوده ولی تکامل انسان علاوه بر اینکه تکامل نوعی است، تکامل فردی هم هست. یعنی فرد هم تکامل پیدا میکند و فرض کنیم که این را اثبات کردیم، در اینجا می بینیم، بر اساس این مسئله، بطور منطقی، به این نتیجه می رسیم که، اگر ما کمال فردی را پذیرفته باشیم، چه بتوانیم اثبات کنیم - اثبات علمی - و چه نتوانیم، نمی تواند مرگ پایان و انتهای کار ما باشد. چرا؟ بدلیل اینکه با کمال و با تکامل فردی متناقض است. یعنی از یک طرف ما پذیرفته باشیم که انسان بطور فردی هم کمال پیدا میکند، تکامل پیدا می کند، و از طرف دیگر بگوئیم که نه، مرگ پایان و خاتمه زندگی انسان است.

این در حقیقت یک استنتاج منطقی است. استنتاجی که قابل اثبات علمی و عینی و تجربی نیست. ولی اساس این استنتاج - اگر ما بتوانیم اثبات کنیم - بر چیزهای علمی و عینی است.

یا بطور مثال، در بررسی جریان تکامل، ما بررسی می کنیم، و ویژگیهای حرکت تکاملی را در می آوریم که، یک حرکت شتابدار است، پیچیده شونده است، ... یعنی در حقیقت، نظم حاکم بر حرکت را در می آوریم. حال در اینجا میخواهیم وارد استنتاجات و استدلالات منطقی شویم، که همان بحث تفکر منطقی است.

در ارتباط با واقعیتهای بیرون، ما بطور عینی مشاهده می کنیم، که نظم بیرونی نمی تواند بدون هدف و منظور باشد. (البته الان کار نداریم که

این هدف چیست؟) یعنی موفقی که ما با نظم سر و کار داریم، حتما این انتظام همراه با یک هدف و منظوری هست. حالا این هدف و منظور ممکن است ایجاد یک پدیده نو باشد. و یا چیز دیگر. پس بطور منطقی به این نتیجه می‌رسیم: اگر در حرکت کلی این جهان و این هستی، نظم و قانونمندی حاکم است، این نظم و قانونمندی فی‌نفسه و بطور منطقی مسئله هدف‌داری را اثبات میکند اگر چه ما نتوانیم بطور تجربی، این مسئله را نشان و توضیح بدهیم.

البته اینجا باید اشاره‌ای بکنیم به منطق ارسطویی یا استدالات منطقی که در آن‌کادر قرار دارد. چون در آنجا اشکال کار این‌کار این است که آن صغری و کبرای منطقی که چیده میشود یا چیزهای اثبات شده‌ای نیست و یا اینکه چیزهای بدیهی است، که چیز تازه‌ای را به ما نشان نمیدهد. در صورتیکه در اینجا موفقی که ما صحبت از تفکر و استنتاج منطقی می‌کنیم، مقدمات یا صغری و کبرای منطقی ما، چیزهای اثبات شده و قابل قبولی است.

یعنی ما نظم را مقدماتا، از طریق شناختها و بررسیهای علمی و عینی اثبات کرده‌ایم و توضیح داده‌ایم. این مسئله برایمان روشن است، حرکت قانونمند و منظم است. حالا می‌گوئیم که در یک قلمرو منطقی به این نتیجه می‌رسیم که، انتظام و قانونمندی در جهان واقعی، مرادف با هدف و مضمون است، نمی‌تواند تصادفی باشد، نظم مرادف هدف و جهت‌داری است. نظم مرادف تصادف و خودبخودی بودن نیست. — البته همانطوریکه توضیح دادم، طبیعتا درک عمیق بحث منطق و استدالات و استنتاجات منطقی، احتیاج به بحث گسترده‌تری دارد. ولی بیشتر در همین حدی که بتواند در بحثهای آینده، یک مقداری ذهن ما را نسبت به مسئله روشن کند، این مختصر را توضیح دادم. پس این در حقیقت ملاک و معیار شناختهای فلسفی

البته توضیحی در رابطه با مسئله‌ی ملاک شناخت بطور کلی بدهم ، که امکان دارد ، در ذهن شما اشکال ایجاد شود ، که ، موقعی که صحبت از این میکنیم که ملاک شناخت عمل است ، منظورمان چیست ؟ و چگونه این به ظاهر تناقض ، حل میشود . همانطوریکه قبلا صحبت کردیم ، خواهناخواه صحنه و میدان صحت و درست بودن تبیینات فلسفی ما چیزی جز واقعیت و عمل نیست . و گفتیم ، اگر از خدا هم صحبت می‌کنیم ، اگر از مطلق هم صحبت می‌کنیم ، با این دیدگاه است که حل تضادها و تعارضات پیچیدهٔ اجتماعی در نهایت با اتکا و استناد به چنین دیدگاهی امکان پذیر است . ولی پیچی که اینجا وجود دارد و باید به آن توجه کرد اینست که مسئله‌ی این مفهوم نیست که ما پذیرفته‌ایم که اثبات یا شیوهٔ اثبات شناختهای فلسفی ، همان شیوهٔ شناختهای علمی است ؛ نه شیوهٔ اثبات شناختهای فلسفی ، یعنی آن قطعیتش ، شیوهٔ اثبات یا ملاک شناختهای علمی نیست . ولی اگر ما بلحاظ فلسفی درست تبیین کرده باشیم ، در حرکت عملیمان و در برخورد با واقعیت هم ، با مسائل ، موضوعات و مقولاتی که مواجه می‌شویم ، قادر خواهیم بود که توضیح مناسب را برایش پیدا کنیم . قادر خواهیم بود از درون آن درست بیرون بیائیم . قادر خواهیم بود براساس آن ، خطوط حرکتان را درست تنظیم کنیم . آری ، این ارتباط وجود دارد . ولی این ارتباط به مفهوم پذیرش این ملاک بطور مطلق نیست . یعنی اینکه ما پذیرفته باشیم که شناختهای فلسفی هم ملاکشان عمل است .

نکتهٔ دیگر در رابطه با فلسفه و شناختهای فلسفی ، نسبت آنهاست . قبلا هم توضیح دادم ، بدلیل رابطهٔ تنگاتنگ شناختهای فلسفی با شناختها و دستاوردهای علمی هر دوران و مقطع تاریخی یک پای فلسفه و شناختهای فلسفی ، در عمل اجتماعی و موضع تاریخی ما گیر است . همین مسئله باعث

میشود که شناخته‌های فلسفی بشر از یک نسبیت و عدم قطعیتی برخوردار باشد.

این را توضیح بیشتر بدهیم. بعنوان مثال: درارتباط با مسئله، حرکت تکاملی ماده و پاسخگوی به این سؤال مشخص که آیا آغازی هست یا نیست؟ در مرحله، فعلی همانطوریکه گفتیم در محدوده‌های که بشر توانسته به آن دسترسی پیدا کند، نهایتا همان ابر اولیهای بوده است، که این نیز خود درپروسه تکاملی هستی تا یک مقطع است، یک نقطه است. مقطع و نقطه‌های که طبیعتا، مقاطع و نقاطی قبل از آن وجود داشته است. طبیعی است که اگر ما صرفا بخواهیم به این تجربیات علمی متکی باشیم، در اینجا خواهناخواه دچار یک عدم قطعیت فلسفی خواهیم شد. به این مفهوم که به هر جهت در این نقطه ما نمیتوانیم به این سؤال جواب بدهیم که پس چه؟ آیا آغازی بود یا نبود؟ سؤالی که در بحث فلسفه از پاسخگویی به آن ناگزیریم. باید پاسخ را به این موکول کنیم، که تا آنجا که ما شناخته‌ایم اینگونه نشان نمیدهد و بر اساس یک چنین استدلالی، یعنی نفی و عدم پذیرش دیدگاه فلسفی مشخص، همین افرادی که در قلمرو بحثهای فلسفی از این عدم قطعیت صحبت می‌کنند، در قلمرو حرکت و عمل اجتماعی آنچنان قاطعانه از آینده‌های روشن و تابناک، از سمت و جهت و مضمون دم میزنند، که انگار هیچ ارتباطی بین این دو مقوله نیست.

پس اینجا می‌بینیم که اگر ما صرفا بخواهیم، به این دستاوردهای علمی متکی باشیم، و از این قلمرو خارج نشویم، ناخودآگاه در یک دور، درگیر می‌شویم و نمی‌توانیم از آن سالم دربیائیم. یعنی اینکه مجبوریم نهایتا، موقعی که طرف روی مسئله می‌ایستد که بهر حال چه؟ سمت و جهت دارد یا ندارد؟ جواب بدهیم، تا اینجایی که ما شناخته‌ایم اینطور نیست. در صورتیکه گفتیم در قلمرو حرکت اجتماعی و عمل انقلابی بصورتی قاطع

صحبت از آینده ، سمت ، جهت و هدف می شود . پس این تناقض را باید پاسخگو باشیم . تناقضی که بر اساس این دیدگاه و اعتقادات ، انبوهی از افراد و جریانات را بدنبال خود می کشانیم ، جریانی که مجبوریم بر اساس چنین دیدگاه فلسفی فردا به آنها بگوئیم : نه ! آنموقع که ما اینطور می گفتیم ، شناختهای علمی ما تا این حد بیشتر گنجایش نداشت و جواب نمی داد ، ولی حالا به این نتیجه رسیده ایم که آغازی بوده ، سمت وجهتی هست . و در اینجا است که خواه ناخواه پای وحی و انبیاء به میان می آید که البته این ، بحث معصل خودش را دارد . می بینیم ، بطور ناخودآگاه ، موقعی که به ضرورت شناختهای فلسفی که در حقیقت پاسخگویی به مسائل مشخصی است که ما با آن مواجه و درگیر هستیم ، منتقد و پایبند باشیم ، مجبوریم در عمل ، به علت نسبت شناختهای فلسفی خود انسان که یک پایه در شناختهای علمی است بجایی چنگ بزنیم ، که میتواند تصویری مطلق و فارغ از این محدودیتها ، از کل هستی ارائه بدهد . همانطور که گفتیم ، بحث وحی انبیاء مقولهی خاص خودش را دارد و جای آن بطور مشخص در بحث تاریخ است ولی در اینجا برای اینکه این ارتباط بر ایمان روشن تر بشود بدلیل اینکه ، شاید برای عده زیادی مرزهای دیدگاه ایدئولوژیک ما حداقل بلحاظ فلسفی با دیدگاههای فلسفی ماتریالیستی روشن نباشد . و این اشارات ، مشخص بکند که ، نه ! این مرزها دقیقا هست . البته استفاده عملی و تجربی و عینی از این تفاوتها ، طبعا بحث و جای خاص خودش را دارد . و نباید نتیجه گیریهای خود بخودی از این مسئله کرد .

باین ترتیب مسئلهی نسبت شناختهای فلسفی را مورد بحث قرار

دادیم .

نتیجه: مرز کیفی میان شناخت علمی و شناخت فلسفی

حالا بطور خلاصه یک جمع بندی می‌کنم، تا آن نتیجه را که در حقیقت از این بحث مشخص دنبال می‌کنیم روشن شود. آن نتیجه، در حقیقت مرز کیفی میان شناختهای علمی و شناختهای فلسفی است. منظور از مرز کیفی، یعنی اینکه هر چند که در قلمرو شناختهای علمی بجلو برویم، دستمان باز شود و امکاناتمان زیاد شود، ولی هنوز مسائلی هستند که اساسا پاسخگویشان در این قلمرو نیست. و همانطور که گفتیم این مسائل را به قلمرو فلسفه می‌آوریم. در حقیقت موفقی هم که از تبیین صحبت می‌کنیم و اینکه در ارتباط با یک سری مسائل مشخص نباید بطور خود بخودی، وارد تشریحات و مکانیزمها بشویم، این دلیل مشخص خودش را دارد. تعیین همان دلایلی که در مورد آنها صحبت کردیم. مثلا بطور مشخص در تبیین وجود، در پاسخ به این سؤال که واقعیت چیست؟ هستی چیست اگر در این موارد بتوان پاسخی داد، این پاسخها را باید در قلمرو فلسفه و شناختهای فلسفی جستجو کرد. همان قلمروی که بحث وجود و همه‌ی این بحثهای مقدماتی که میشود در نهایت به آنها خواهد رسید. بهر جهت این حرکتی که قانونمندی و قواعدش را در یک بررسی جزئی و تشریحی، بدست آوریم، آیا سمت و جهت و مضمونی دارد یا نه؟ این یعنی در حقیقت به تبیین همین قانونمندیها نشستن. یعنی اینکه فکر نکنیم که اوج شناخت هستی، رسیدن به همین قانونمندیهاست. نه! اتفاقا "تمامی بحث ما بر سر مسئله وجود همینجاست، یعنی تبیین همین قانونمندیها. و این تبیین مضمونش چیزی غیر از این نیست.

بهرجهت ، قانونمند بودن و منظم بودن ، آیا سمت ، جهت و مضمونی را برای این هستی تصویر میکند؟ فارغ از اینکه ما این سمت و جهت را بتوانیم بطور عینی ، محسوس ، جزیی و تشریحی نشان بدهیم (همان مثالهایی که در بحث روز جمعه هم زده شد) . مثلا یک صحنه تیراندازی ، تیرهایی که منظمآ به هدف میخورند .

و ما به چیزی غیر از این دسترسی نداریم ، در نهایت ، هر چه امکانات تکنیکی و تاکتیکی ما بالا رود ، میتوانیم مسیر حرکت تیر را بهتر در بیاوریم ، معادلانش را بنویسیم و نهایتآ منظم بودنش را در بیاوریم . ولی اینکه آیا در روزی صحنه ، تیراندازی هست؟ یا اینکه این تیرها تصادفی به هدف شلیک میشود که این ، دیگر در قلمرو تبیینات فلسفی است . سئوالی که ما ناگزیر از پاسخ گویی به آن هستیم ممکن است بطور خودآگاه در حقیقت ، قاطی کردن مرزهای تبیین و تشریح به شکلی از پاسخ گویی به این سئوال مشخص فرار کنیم .

نمی دانم خودتان چقدر برخورد داشته اید . ولی طبعاً در ارتباط با افرادی که به دیدگاههای فلسفی غیر از این دیدگاه معتقد باشند ، موقعی که صحبت از هدفداری میشد و موقعی که صحبت از مضمون داری میشود ، سعی دارند ، آگاهانه یا ناخودآگاه ، مسئله را ببرند در مکانیزمها و تشریحها که بله ، بیاییم توضیح بدهیم که این پدیده چگونه از پدیده قبلی خودش ایجاد شده یا این گام ، چگونه از گام قبلی خودش درآمد و به همین ترتیب .

در صورتیکه اتفاقاً در مورد مسئله تبیین ، بحث ما اینجاست که بیاییم همین قانونمند بودن را توضیح دهیم و تفسیر کنیم ، که آیا قانونمند بودن مبین ضرورت و هدفداری و آگاهانه بودن است یا مبین تصادف و خودبخودی بودن؟

و آن چیزی که واقعا در این بحث مشخص ما دنبال هستیم ، هضم و درک این مسئله است که در بحث وجود ، نهایتا " به کجا خواهیم رسید ؟ و چه مسئله‌ای را باید توضیح بدهیم ؟ و چه گرهی را باید باز کنیم . همه بحثهای قواعد تکامل و سایر تبییناتی که میشود . نهایتا " باید اینجا خودش را نشان بدهد ، که ما واقعا " تا چه اندازه این مرزبندی بین تشریح و تبیین را درست درک کرده‌ایم و درست فهمیده‌ایم .

خیلی متشکرم

پایان

www.iran-archive.com

پرسش و پاسخ

(۳)

www.iran-archive.com

انجمن دانشجویان مسلمان دانشگاهها و مدارس عالی

www.iran-archive.com

✱ پرسش و پاسخ (۳)

✱ سخنرانی یکی از برادران مجاهد پیرامون بحث تبیین جهان
✱ چاپ : انجمن دانشجویان مسلمان دانشگاهها و مدارس عالی

✱ بهمن ماه ۵۸

✱ حق چاپ محفوظ است

جلسه سوم

www.iran-archive.com

بسم الله الرحمن الرحيم

با سلام به همه خواهران و سرادگان بحث امروز را شروع می‌کنیم. ابتدا فهرست وار مطالبی را که در این جلسه می‌خواهیم پیرامون آن صحبت کنیم ذکر می‌کنم

۱- تعریف و تفاوت جهان بینی، ایدئولوژی، فلسفه و مکتب.

۲- توضیح مختصر در مورد شیوه^۴ درست ورود به بحث و رد شیوه‌های صرفاً نظری و حسی.

۳- چرا در بررسی پروسه^۵ تکاملی ماده و اثبات تبیین توحیدی هستی، به تجزیه و تحلیل تئوری‌ها و فرضیه‌هایی که درباره^۶ آغاز جهان وجود دارد، پرداخته نمی‌شود؟

۴- چرا دور و تسلسل باطل است؟

۵- توضیح مختصر در مورد ضرورت سیستم سازی و ارتباط سیستم سازی و ارتباط سیستماتیک اصول.

۶- در بحث تبیین جهان شیوه^۷ برخورد درست، با استفاده از قرآن چگونه است؟

۷- آیا تکامل مقوله‌ای علمی است یا مقوله‌ای فلسفی؟

۸- چرا تکامل در بعضی شاخه‌ها به بن بست می‌رسد؟

قبل از ورود به بحث ، توضیح این نکته لازم است که اگر در این جلسه فرصت پاسخ گوئی به تمامی سئوالات مطرح شده نباشد ، در جلسه بعد ، سئوالات باقی مانده همراه با سئوالات دیگر پاسخ گفته خواهد شد .

سؤال اول: تعریف و تفاوت جهان بینی ، ایدئولوژی ، فلسفه و مکتب ؛ این سئوالی است که خواهان و برادران در طی جلسات مختلف بصورت کتبی عنوان کرده بودند و با توجه به این که جلسه قبل هم به طور خاص در مورد علم و فلسفه صحبت کردیم ، زمینه‌ای است که به این سئوالات هم ، جواب داده شود .

تعریف دقیق و علمی جهان بینی ، مجموعه شناخت‌های جزئی و کلی ما از جهان پیرامون است . البته جهان بینی را در عرف ، مترادف با تبیین جهان هم می‌گیرند . یعنی یکی از محورهای شناخت فلسفی که تبیین جهان است ولی ، معنی دقیق آن عبارتست از : مجموعه شناخت‌های ما از جهان پیرامون - شناخت‌های علمی ، فلسفی ، هنری ، سیاسی و فرهنگی - که تمامی اینها مجموعه‌اش جهان بینی را تشکیل میدهد .

موقعی که از ایدئولوژی در قلمرو "شناخت شناسی" صحبت میکنیم ، اگر شناخت‌های تکنیکی و تجربی را از جهان بینی حذف کنیم ، بقیه این شناختها را ایدئولوژی میگویند . طبعاً ایدئولوژی شامل هنر ، فرهنگ ، سیاست ، مصالح حقوقی و یا حتی شناخت‌های مربوط به ادیان و مذاهب خودبخودی و غیر توحیدی می‌شود . فلسفه ، که در حقیقت در کانون این دو قرار دارد - همانطور که در جلسه قبل تعریفش را کردیم ، تعمیم دستاوردهای علمی و عینی در جهت تبیین سه مسئله اساسی وجود ، انسان و تاریخ است . پس در حقیقت جهان بینی ، ایدئولوژی و فلسفه به مثابه سه دایره متحدالمرکز هستند که در کانون اینها فلسفه قرار دارد ، بعد از آن ایدئولوژی و نهایتاً جهان بینی . یعنی به این ترتیب ارتباط این سه مقوله جهان بینی ، ایدئولوژی

حنوی
ست
دمت
بارزه
ست که
بزه‌ای
شاش
نظف
بماش
پنکه
نگی
تنش
هم
ستی
سی
شان
حل
طور
اول
رای
نت
یک

نگاه
مسائل
سیاسی
نه
نه
نبود
نشده

و فلسفه مشخص میشود. اما موقعی که از مکتب صحبت میکنیم در بیان عام و تعریف کلی به هر سیستم نظری گفته میشود. این سیستم نظری میتواند یک سیستم اقتصادی باشد، یک سیستم فلسفی باشد یا یک سیستم سیاسی. ولی ما موقعی که از مکتب صحبت میکنیم - یعنی در ارتباط با جریانها و سازمانهای انقلابی و بطور خاص سازمان خودمان - در اینجا مکتب مترادف و معادل ایدئولوژی گرفته میشود. (البته در این قسمت بیشتر حرف ارائه تعاریف مشخصی از این مقولات است). طبعاً اینها احتیاج به بحثهای بیشتر و جزئیتری دارد که در اینجا فرصت آن نیست.

اما مطلب دوم، البته این مطلب در ضمن بحثهای روز جمعه بعنوان یکی از محورهای بحث روی آن صحبت شده ولی هم به دلیل ارتباطش با بحث جلسه قبلان و هم به دلیل سئوالاتی که در پیرامون این بحث شده، یک توضیح مختصر در این رابطه لازم است.

در جلسه قبل، از علم و فلسفه صحبت کردیم، تعریف هر کدام از این مقولات، تفاوتها و مرزهای کیفی آنها را نشان دادیم که در حقیقت در جهان واقعی و عینی، ما با مسائل و مقولاتی مواجه هستیم که نهایتاً پاسخشان در قلمرو فلسفه و شناختهای فلسفی است. منجمله از این مقولات همین مقوله وجود یا تبیین هستی است، که پاسخ نهائی و واقعی این مسئله را باید در قلمرو بحثهای فلسفی جستجو کرد. برای اساس به طور طبیعی شیوه ورود به این بحث برای ما روشن میشود. یعنی همان ارتباطی را که ما بین شناختهای علمی و شناختهای فلسفی برقرار کردیم و گفتیم که نهایتاً شناختهای فلسفی روی دوش علم و شناختهای علمی سوار هستند، و یا اینکه در حقیقت از جزء شروع کرده و به کل می‌رسیم. در اینجا هم شیوه ورود به این بحث تلفیق نظرگاه حسی و تعقلی است. یعنی نه نظرگاه حسی صرف که همه چیز را بخواهیم در قلمرو تجزیه و حس اثبات کنیم و نه شیوه‌های نظری صرف که بخواهیم از طریق استدلالهای نظری با

قیاسهای صوری جواب مسئله را پیدا کنیم .

البته در اینجا یک سئوالی مطرح شده بود که با توجه به توضیحاتی که در کتاب "رهنمودهای کار ایدئولوژی" داده شده، در آنجا گفته شده که برای برخورد با مسائل ایدئولوژیکی، حتی الامکان نبایستی وارد مکانیزمها و تشریحات بشویم، بلکه بایستی به تبیین این مطالب بپردازیم. حالا چرا ما خودمان برای تبیین مسئله وجود یا برای پاسخ نهایی به این مسئله از مسائل و مقولات علمی شروع کرده‌ایم؟ باید توجه داشت وقتی که از تشریح و مکانیزم صحبت میکنیم. بطور مثال در ایسن بحث مشخص (بحث وجود) - منظور اینست که دنبال این باشیم که مثلا حیات دقیقا چطور ایجاد شده؟ یا اگر پدیده تکاملی بوجود آمده این پدیده ارتباطش دقیقا با پدیده‌ی قبل از خودش به چه شکل بوده است، در صورتی که ما در حقیقت یک چنین شیوه‌ای را دنبال نمی‌کنیم. اگرچه ممکن است در جاهایی اشاراتی به این موارد و نمونه‌ها باشد ولی مسئله اصلی ما این نیست. در حقیقت ما واقعیت ماده در حال تکامل و حرکت را گرفته و مقدمات به بررسی و درآوردن عامترین و کلی‌ترین قانونمندیهای حاکم بر این حرکت تکاملی پرداخته‌ایم تا بتوانیم ابتدا خصوصیتها و ویژگیهای این حرکت را، با نظم حاکم بر این حرکت را در بیاوریم. که بعد از این طبیعتا "در مرحله بعدی که مرحله تبیین است - استفاده از این خصوصیتها، ویژگیها یا نهایتا نظم و قانونمندیها، در جهت تبیین و تفسیر کلی مسئله است.

پس در حقیقت شیوه ما در اینجا ورود به مکانیزمها و جنبه‌های تشریحی مسئله نبوده و تا انتهای بحث هم نخواهد بود. (یعنی اینکه مثلا حیات چطور در روی زمین بوجود آمده و توضیح چگونگی ایجاد حیات) یعنی این در قلمرو علم و شناختهای علمی است (که تا حدودی از آن برای بشر در شرایط فعلی روشن شده و درآینده طبیعتا ابهاماتی که در این زمینه وجود

دارد بیشتر مرتفع خواهد شد) و مسئله درجه اول ما در این بحث نیست.

مطلب بعد که به درک عمیقتر بحث کمک میکند و هم اینکه خیلی از سئوالاتی که ذهن خواهران و برادران را اشغال کرده با درک این مطلب میتواند تا حدودی مرتفع بشود، این است که اگر ما در تبیین توحیدی هستی به دنبال این مسئله هستیم که ثابت کنیم جهان آغازی و انجामी دارد، پس چرا نمی‌آئیم به طور مقدم از دستاوردهای علمی و تئوریه‌ها و فرضیاتی که در این زمینه وجود دارد - برای اثبات این مسئله - استفاده کنیم؟

ما به دو دلیل این کار را نمی‌کنیم. دلیل اول همان مطلبی است که در بحث علم و فلسفه هم توضیح داده شده است. یعنی در حقیقت شناختهای علمی بشر مخصوصا در ارتباط با مسائل پیچیده‌ای از این قبیل، طبعاً به آسانی در دسترس ما و اینکه قابل تجربه باشند، نیستند. این دستاوردها و یا فرضیات و یا حتی چیزهایی که مارک تئوری به آن می‌خورد، طبعاً از آن قاطعیت لازم برخوردار نیست. قاطعیتی که ما اساس دیدگاهها و نظرگاههای فلسفی خودمان را بر این فرضیات یا بر این دستاوردها بنا کنیم. یعنی اگر فردا تئوریه‌های جدیدی آمد و این تئوریه‌ها در هم ریخت، یا این فرضیات (بهتر است بگوئیم) در هم ریخت، طبیعتاً دیدگاه و نظرگاه فلسفی ما خدشه‌دار خواهد شد. پس اول مسئله‌ی مهمتر این است که اگر چه ممکن است در یک برخورد ابتدائی با قضیه، این طور به نظر برسد که آغاز داشتن یا نداشتن جهان مقوله و مسئله‌ای در قلمرو علم و شناختهای علمی است (یعنی اگر امروز ما نتوانستیم به این جواب بدهیم حتماً در آینده علم پاسخ این مسئله را خواهد داد) ولی در اینجا بایستی توجه داشت که این

جریان مسئله‌ای نیست که در قلمرو علم بگنجد و یا از این طریق و با این شیوه در جستجویش باشیم، و اگر در شرایط حاضر به آن نمی‌پردازیم (به منظور بررسی این تئوریها و فرضیه‌ها) دلیلش این نیست که این تئوریها و یا این فرضیه‌ها هنوز کامل نشده است. اگر ما در این زمینه و در این قلمرو دست علم را تا بی‌نهایت هم باز بگذاریم در حقیقت مسئله آغاز داشتن جهان و یا مسئله پایان داشتن آن (البته پایان منظور طبیعتا در قلمرو حرکت ماده است با حاکمیت قوانین دیالکتیک) مقولاتی نیستند که در محدوده علم بگنجد و از این طریق ما بتوانیم پاسخشان را پیدا بکنیم. ولی در عین حال این دلایلی که گفته شد به این مفهوم نیست که ما اساسا از این تئوریها و از این دستاوردها در جهت اثبات و تایید دیدگاههای فلسفی خودمان استفاده بکنیم، نه. همانطوریکه در رابطه‌ی علم و فلسفه توضیح داده شد این تئوریها و دستاوردهای علمی در حقیقت می‌توانند به مثابه فاکت‌ها و دلایلی باشند در جهت تایید دیدگاه فلسفی ما، و نه اثبات تئوریک و نظری مسئله در جهت تائید آن. حالا یک مثال و نمونه در این جهت می‌آوریم. میدانیم بر اساس نظریه نسبیت انشتاین (باز هم با استناد و اتکا به این نظریه علمی که شعاع نورانی در مسیر حرکت خودش می‌شکند) ثابت می‌کند که شعاع نورانی مسیر بسته‌ای را طی می‌کند. و به این ترتیب اثبات می‌کند که جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم جهانی محدود و بسته است. خوب طبیعی است که اگر ما به لحاظ فلسفی جهان را نامحدود نگرفته باشیم، یا آغازی را برایش منظور کرده باشیم، طبعاً این نظریه علمی با دیدگاه فلسفی ما در تناقض نمی‌افتد و یا حتی به مثابه فاکت و دلیلی در جهت تائید و اثبات آن است. ولی طبیعی است کسی که صحبت از نامحدود بودن جهان می‌کند، خواه ناخواه مجبور است که در مقابل این نظریه موضع بگیرد و یا به ترتیبی این نظریه را یارد بکند و یا اینکه

در دیدگاه فلسفی خودش بگنجانند. این دقیقاً موضعی بود که تئوریسین‌های شوروی در ابتدا در مقابل نظریه انشتاین گرفته و به مثابه یک نظریه بورژوازی آن را رد کردند چون صحبت از نامحدود بودن جهان می‌کرد. یا بطور مثال تئوری تخم کیهانی که در حقیقت موقعی که از آغاز جهان صحبت میکند با اتکاء به فرضیه جهان در حال انبساط و گسترش یابنده (به این صورت که در نهایت در پروسه تکاملی، موقعی که به عقب بر می‌گردد طبیعتاً این گسترش در پروسه عقب‌گرد خودش یعنی محدود شدن و محدود شدن تا نهایت) جهان را خلاصه میکند. در یک تخم کوچکی که اسمش را تخم کیهانی می‌گذارند که ممکن است برای خیلی‌ها این تصور پیش بیاید که پس ما پیدا کردیم که جهان آغازی دارد و آغاز جهان هم، همین تخم کیهانی است. ولی بعداً که نظریات علمی پیشرفت می‌کند این مسئله هم مشخص می‌شود که این فرضیه پاسخ‌نهایی این مسئله نیست و نظریات دیگری مطرح میشوند مثل نظریه ذرات تبیده (که اگر کسی مایل باشد می‌توانند به کتاب "ماده و انسان" که در مورد آغاز جهان هست مراجعه کنند که آنجا کاملتر تشریح شده است).

پس می‌بینیم اگر چه می‌توانیم از این تئوریها و نظریات علمی در جهت تأیید دیدگاههای فلسفی خودمان استفاده بکنیم ولی به هیچوجه اینها ننگه‌گاه مناسبی برای بنا کردن یک دیدگاه فلسفی و نظری نیستند. به دلیل اینکه هر چه علم جلو می‌رود تئوریها و نظریات تازه‌ای کشف و ساخته میشود. پس به این ترتیب اگر صحبت از نسیم جهان می‌کنیم یا میخواهیم به مسائلی که در این ارتباط است پاسخ بدهیم، طبعاً مسئله‌ای مقدم تا این نیست که آن بر اولیهای که (بطور مثال در کتاب "ار کهکشان تا انسان") از آن صحبت میشود، چه وضعی داشت؛ ابر در حالت یکنواختی بر می‌پرد و همه ذرات در حالت مساوی هستند. پس حضور آن

انفجار اولیه رخ میدهد؟ البته اینها مسایلی هستند که علم میتواند دنبال کند ولی در پاسخ نهایی به مسئله وجود اینها طبعاً مسایل ما نیستند مسایلی که بخواهیم ذهن خودمان را به آنها مشغول کنیم و فکر کنیم که پاسخ نهایی و دقیق مسئله صرفاً در گرو پاسخ به این مسایل است، نه اینطور نیست. این توضیح خیلی مختصری بود در مورد اینکه چرا در حقیقت ما در این بحثی که دنبال می‌کنیم وارد این تئوری‌ها و فرضیه‌هایی که در مورد آغاز جهان هست نمی‌شویم و مسائلش را توضیح نمی‌دهیم البته آنرا تا حدودی شکافتیم، و کسانی که مایل باشند خودشان می‌توانند این مسایل را تعقیب کنند ولی باید سعی کنند که ذهنشان آشفته نشود.

مطلب بعد در مورد دور و تسلسل است و اینکه چرا دور و تسلسل

باطل است؟

اولاً ببینیم موقعی که از دور و تسلسل صحبت می‌کنیم منظور چیست؟ موقعی که با مسائلی مواجه هستیم و به دنبال ریشه‌ها و علت‌های آنها میگردیم، بطور مثال می‌خواهیم ببینیم که آیا موجود زنده از موجود زنده بوجود آمده یا از موجود بی‌جان یا بطور کلی دنبال پیگیری این مسئله هستیم، بطور معمول و تا آنجا که ما شاهد بوده‌ایم موجود زنده، از موجود زنده ایجاد می‌شود و اگر در حقیقت ما بخواهیم به این ترتیب این سؤال خودمان را دنبال کنیم عملاً خواهیم دید که روی یک دور می‌افتیم یا دچار یک تسلسل می‌شویم که نمی‌توانیم از این دور و از این تسلسل خارج بشویم و این بن‌بست را بشکنیم. همان شیوه‌ی ورودی که تا مدت زمان خیلی زیادی باعث میشد که بشر اصلاً به ذهنش خطور نکند که ممکن است موجود زنده از موجود بی‌جان بوجود بیاید چون بطور معمول می‌دید که موجود زنده است که موجود زنده را ایجاد می‌کند یا مثال مشهور و معروف مرغ و تخم مرغ

که آیا مرغ از تخم مرغ بوجود آمد یا تخم مرغ از مرغ؟ باز هم در محدوده‌ای که ما با مسئله برخورد داریم عملاً مشاهده میکنیم که مرغ از تخم مرغ بوجود می‌آید و این مرغ است که مجدداً تخم می‌گذارد یعنی تخم مرغ هم از مرغ و اگر به این ترتیب مادنبال پاسخگویی به مسئله باشیم عملاً می‌بینیم که دچار یک دور و تسلسل می‌شویم، یعنی یک تکرار تا بی‌نهایت. مرغ از تخم مرغ و تخم مرغ از مرغ و نمی‌توانیم این دور را بشکنیم. یا مثلاً در مورد علم و فلسفه.

ما در تعریف علم گفتیم که شناختهای علمی ما متکی به یک دیدگاه و نظرگاه فلسفی هستند. و موقعیکه از فلسفه صحبت کردیم گفتیم که نهایتاً شناختهای فلسفی ما سوار بر علم و شناختهای علمی هستند. حالا ببینیم که پاسخ مسئله را چگونه میشود داد، علم یا فلسفه؟ تقدم با کدام است؟ ولی عملاً می‌بینیم این شیوه وارد شدن به مسئله ما را دچار یک دور و تکرار میکند که از این تکرار ما نتیجه‌ای نخواهیم گرفت، و یا آن بحثی که دفعه قبل در مورد منطق و فلسفه داشتیم که گفتیم منطق ما نهایتاً از یک دیدگاه فلسفی در می‌آید و نهایتاً معیار و ملاک شناختهای فلسفی ما، تفکرات ما هستند. پس به چه ترتیب میشود از این دور بیرون آمد؟ اگر این مثالها را دقت کرده باشیم نشان میدهد که دور یا تسلسل یعنی تکرار تا بی‌نهایت باطل است، یعنی اگر ما در برخورد با مسئله‌ای برای اثبات چیزی به این ترتیب وارد مسئله بشویم خواه ناخواه جوابی برای این مسئله پیدا نخواهیم کرد.

با یک مسئله‌ای دیگر که زیاد با آن مواجه و برخورد داریم مسئله "فرد و سیستم" است، که مادر بررسی اشکالات یک سیستم در پیگیری این مسائل به افراد می‌رسیم. موقعی که مسائل افراد را جستجو میکنیم، مجدداً به یک سیستم تازه‌تر و انتقادات جامع‌تری که مثلاً جامعه باشد - برمیگردیم.

می‌بینیم که عملاً دچار یک دور شده‌ایم ، دور فرد و سیستم ، که به هر جهت فرد یا سیستم؟ ولی در مقاطع موجود یا در رابطه با نمونه‌هایی که ما با آن مواجه هستیم ، عملاً مشاهده می‌کنیم که این دور شکسته نمی‌شود (دور فرد و سیستم) ولی پاسخ مسئله را چگونه باید پیدا کرد؟ یعنی به چه شکل می‌شود از این دور بیرون آمد؟

همان مثال مرغ و تخم مرغ را در نظر بگیریم . برای پاسخ گوئی به این مسئله خواه ناخواه می‌بینیم مجبوریم که به پروسه تاریخی یا پروسه تکاملی شکل‌گیری و تکوین مرغ (در پروسه تکامل) برگردیم . اگر این پروسه را بررسی کنیم ، می‌بینیم اساساً این سئوالی که به این ترتیب ذهن ما را اشغال کرده بود ، (مرغ مقدم است یا تخم مرغ) بی‌معنی خواهد شد . یعنی در پروسه تکامل و در مسیر تکامل ، در یک نقطه‌ای هست که مرغ ایجاد می‌شود یعنی تخم مرغ هم ایجاد شده است . این تقدم و تاخر صرفاً در یک بررسی دوری یا بررسی تسلسلی است که مطرح می‌شود و ذهن را اشغال می‌کند .

یا مثلاً مسئله حیات همان چیزی که اپارین هم به آن اشاره می‌کند ، اینکه حیات به چه شکل ایجاد شد آیا حیات یا موجود زنده لزوماً از یک موجود زنده ایجاد شد؟ اگر پروسه تکاملی و تاریخی مسئله را ببینیم ، خواهیم دید که ، نه ، در پروسه تکامل یک جایی بوده که حیات ایجاد شد (حالا به چه ترتیب الان کاری نداریم) . و طبیعتاً می‌بینیم در این دیدگاه این مسئله خیلی به سادگی جا می‌گیرد و مسئله‌ای ایجاد نمی‌کند ، که زمانی بوده حیاتی هم وجود نداشته ، در صورتی که در آن دیدگاه دور و تسلسل مجبور بودیم حیات را هم تا بینهایت تصور کنیم چون هر جایی این دور را قطع می‌کردیم ، می‌گفتیم حیاتی نبود . پس دیگر حیات امکان ایجادش از بین می‌رفت .

یا مثلاً در بررسی مسئله علم و فلسفه ، به چه شکل می‌توانیم از این دور در بیاییم؟ طبیعی است ورود مقطعی به مسئله جواب ما را نخواهد داد . علم

یا فلسفه؟ تقدم یا کدام است؟ ولی وقتی در پروسه تاریخی و تکاملی شکل‌گیری ذهنیات بشری برویم، خواهیم دید که این مسئله در آنجا بطور طبیعی جواب داده خواهد شد و این دور در آن نقطه هست که می‌شکند. از برخورد انسان با جهان پیرامون خودش بطور مقدم ساده‌ترین و ابتدائی‌ترین مفاهیم حسی در پروسه رشد و تکامل خودش، طبیعتاً مفاهیم مجرد و انتزاعی یا فلسفی است. یا همینطور در ارتباط منطق یا تفکر منطقی با دیدگاه فلسفی. پس در اینجا این توضیحاتی که داده شد از این نظر بود که امکان دارد ما بطور ناخود آگاه در برخورد با مسئله تکامل و تبیین هستی دچار یک همچنین دور و تسلسلهائی بشویم و بطور ناخود آگاه خواسته باشیم پاسخ مسئله خودمان را در این دور جستجو بکنیم. و اگر جستجو نکردیم بطور ناخود آگاه به این نتیجه برسیم که پس این تعریف، تعریف غلطی است که، پایه فلسفه را روی علم می‌گذاریم و یا علم را متکی به فلسفه می‌کنیم. چون در اینجا ما نمیتوانیم از این دور بیرون بیاییم و جواب به مسئله تاخر و تقدم هر کدام از اینها بدهیم، پس به این نتیجه می‌رسیم که این تعریف اساساً تعریف غلطی است. و یا اینکه مجبور بشویم بطور ناخود آگاه یعنی بطور مکانیکی این دور را روی یکی از این دو تا عنصر بشکنیم. بطور مثال در ارتباط فرد و سیستم بگوئیم که فرد تعیین کننده است یا سیستم بطور مقطعی و تاکتیکی و نه بطور کلی و در تبیین فلسفی آن نتیجه عملی ان چه خواهد شد؟ اینکه ما در بررسی و ریشه‌یابی (بطور مثال) اشکالات سیستم میخواهیم همه مسائل را نهایتاً به فرد برگردانیم. آن هم افراد مشخصی که در این سیستم معین دارند فعالیت میکنند. یا برعکس قضیه تمام اشکالات را به سیستم برگردانیم. این در حقیقت مفهوم شکستن مکانیکی این دور است البته این دور را نهایتاً خواهیم شکست. همان طوری که از دیدگاه فلسفی خودمان این دور به لحاظ تاریخی به طور استراتژیک و در تعبیر نهایی

روی انسان شکسته خواهد شد. یعنی به لحاظ تاریخی ما معتقدیم که اگر انسانی با این ویژگیها و با این خصوصیات نمی بود، تکاملی هم به لحاظ اجتماعی امکان پذیر نبود. البته توضیح دقیق این مسئله خواه ناخواه بر می گردد به قلمرو و بحثها و تبیینات فلسفی در محدوده تاریخ. ولی نکته ای که اینجا مورد نظر هست اینست که این باعث نشود که ما این دور و تسلسل را بطور مکانیکی در یک مقطع مشخص روی یکی از این عناصر بشکنیم.

مطلب بعد، توضیح مختصر در مورد ضرورت سیستم سازی و ارتباط سیستماتیک اصول است. این مسئله هم مسئله ای است که در بحث اصلی بطور مفصل روی آن صحبت شده و توضیح داده شده و بدلیل مطلبی که بعدا قرار است روی آن صحبت شود یک توضیح مختصر روی این زمینه ضروری است. ما در بحث فلسفه و شناختهای فلسفی و ضرورت این شناختها گفتیم که برای اینکه بتوانیم درست حرکت کنیم، برای اینکه بتوانیم با مسائل، مشکلات، معضلات و تضادهائی که ما با آن مواجه هستیم، درست مواجه بشویم و حلشان کنیم، ناگزیر از ساختن سیستم ها و نظرگاههای کلی و فلسفی هستیم. همان مسئله ای که در رهنمودهای کار ایدئولوژی تحت عنوان "پی و بنیاد" توضیح داده شده است. و در مورد سیستم هم توضیح داده شد که سیستم های مختلفی وجود دارند، سیستم سازگار و سیستم ناسازگار. و باز هم سیستم های سازگار دو نوع است: سیستم های سازگار درونی و سیستم های سازگار بیرونی، وقتی از سیستم سازگار صحبت می کنیم، یعنی سیستم یا اصولی که تمامی اجزاء و فروع و مسابلی که در این محدوده مطرح هست، در ارتباط با هم باشند یا در حقیقت بتوانند همدیگر را توضیح بدهند، که در آنجا مثال و نمونه آورده شد. مثلا از دیدگاه ماتریالیستی

یک اصل را در رابطه با تبیین جهان میگوید و بعد از آن در محدوده تاریخ، عنصر اقتصادی و در ارتباط با انسان عنصر آگاهی را اصل میگیرد. پس در در حقیقت ما در این بحث وجود مسئله اصلی که دنبال آن هستیم ایجاد و پی ریزی یک همچنین سیستم نظری است که ما بتوانیم بر اساس این سیستم نظری - که می سازیم - انبوهی از مسائل فرعی، جزئی و حاشیه‌ای که شاید هر کدام از آنها را بطور مجرد و جدا نتوانیم توضیح و پاسخی بر آن پیدا کنیم (یا حداقل در شرایطی که ما زندگی میکنیم، این امکان وجود نداشته باشد) در ارتباط با آن دیدگاهها و در ارتباط با آن اصول کلی این توضیحات را بدهیم و ذهن خودمان را در حقیقت از زیر انبوهی از سئوالات و مسائل آزاد کنیم.

در اینجا برای اینکه اهمیت این مسئله روشن شود، توضیح بیشتری لازم است. مثلا در برخورد با خود ایدئولوژی و جهان بینی توحیدی، ما در اینجا با مسائل و موضوعات متعدد و مختلفی مواجه هستیم (حالا بطور مقدم به صحت و سقم آن کاری نداریم) از مسئله امام زمان گرفته، از مسئله ملائکه گرفته و مسائلی مشابه اینها که این مسائل، شیوه برخورد درست با آن و پاسخ درست آن را، چگونه باید جستجو کرد. مسائلی که شاید در شرایط موجود ما نتوانیم پاسخ دقیق و کاملی برای آن داشته باشیم. شاید تعبیر و تفاسیر مختلفی شده باشد ولی منظور ما یک پاسخ درست و واقع بینانه است. آیا این مسائل بایستی باعث بشود که ذهن را معشوش کند؟ و یا باید این مسائل را به عنوان نقاط ضعف و اشکالات و ایراداتی در سیستم و نظرگاه فلسفی خودمان ببینیم؟ این مسائل را چگونه می توان جواب داد چگونه می شود از این فشارهای ذهنی خلاص شد؟ در حقیقت اگر ما در بحث فلسفه و تبیین فلسفی پذیرفته باشیم که نهایتا تبیین درست و واقع گرایانه از هستی یک تبیین بیشتر نیست، بنا بر این ما در نهایت به دنبال این چنین

تبیینی هستیم . یعنی تمام تلاشها و فعالیتهای ما در این زمینه ، در این جهت و به این سمت معطوف می شود . پس اگر اثبات کردیم (به اثبات آن در این لحظه کاری نداریم) که آن دیدگاه و آن تبیین واقع گرایانه ای که ما به دنبالش هستیم این تبیین و دیدگاه و نظرگاه فلسفی ، همان تبیین و نظرگاه توحیدی هست . یعنی در حقیقت به تبع این مسئله یک سیستمی و یک نظرگاه فلسفی را پذیرفته ایم که تمامی اجزاء و عناصرش در یک ارتباط سیستماتیک با همدیگر هستند و به همان قطعیت و قاطعیت اصول ، طبعاً مسایل فرعی و جزئی تر هم واقعیت دارند و قابل اثبات هستند . پس اگر که نتوانیم در این نقطه پاسخ دقیق و جزئی و تشریحی این مسایل را پیدا کنیم (به دلیل اینکه پذیرفتیم اگر یک سیستم و یک نظرگاه فلسفی ، نظرگاهی واقع گرایانه و درست باشد) . تمامی مسائلی که به ترتیبی از این نظرگاه ناشی می شود و می جوید آنها نیز دقیقاً و قطعاً واقعیت دارند و درست هستند ، مگر اینکه ما در صحت اصول و نظرگاههای کلی شک بکنیم . به طور مثال اگر دیدگاه فلسفی ماتریالیستی دیدگاه و واقع گرایانه ای باشد و تبیین درستی از هستی داشته باشد ، خواهنا خواه تمامی مسائلی که در جزء و به طور فرعی مطرح می کند آنها هم باید مسایل درست و واقع بینانه ای باشد و اگر ما در جزئیات دچار تناقضاتی می شویم ، دقیقاً این تناقضات می تواند ما را رهنمون بشود که حتماً این نظرگاه کلی و فلسفی دارای اشکالاتی و ایراداتی هست . نمی توان نظرگاهی درست و واقع گرایانه باشد ولی در جزئیات و یا در مسایل فرعی تر ، مسایل را خوب توضیح ندهد و خوب روشن نکند . پس در حقیقت از این ارتباط سیستماتیک اصول و سیستم سازی که صحبت می کنیم ، در نهایت به دنبال این هستیم که زمینه ای را بسازیم که همین مشکلات و معضلات ذهنی و مسائلی که به آن اشاره شد دقیقاً پاسخ واقعی خود را بیابد ، پاسخی که در حقیقت ذهن ما از نگرانی خارج بشود و بتوانیم آرامش پیدا کنیم . و بتوانیم قاطعانه

بمابین ایدئولوژی و به این نظرگاه مطمئن و موئن باشیم . برای حل این مسایل دقیقاً این زمینه لازم است و در نهایت یکی از اهداف سیستم سازی این است . یعنی اگر ما از مسئله امام زمان و مسئله وحی صحبت می‌کنیم ، از مسئله قیامت صحبت می‌کنیم ، و مسایلی که طبعاً مکانیزمش برای ما روشن نیست و یا در آینده هم به این سادگی روشن نخواهد شد ولی به دلیل پذیرش آن نظرگاه کلی و به دلیل پذیرش این سیستم که این مسایلی که ذکر شد به مثابه اجزایی یا فروعی از این سیستم هستند - به دلیل این پذیرش - این مسایل را با همان قاطعیت پذیرفتیم و قبول داریم و طبعاً ذهن درگیر این مسایل نخواهد بود در صورتیکه در آینده پاسخ های قاطع تری به لحاظ تشکیلاتی و جزئی پیدا خواهیم کرد .

بر اساس این توضیحاتی که در مورد سیستم و سیستم سازی داده شد . حال می‌خواهیم ببینیم استفاده از قرآن در این بحثی که ما داریم به چه شکل است ؟ (چون سئوالات مختلفی در این زمینه می‌شود) آیا این شیوه درست است که ما می‌خواهیم بحث کنیم ، استدلال کنیم و بعداً آیاتی از قرآن برای تأیید نظرات خودمان بیاوریم ؟ چرا به طور مقدم نمی‌رویم از خود قرآن این مسایل را توضیح بدهیم و اثبات کنیم ؟

بر اساس همین توضیحاتی که داده شد ، در حقیقت پاسخ دقیق و واقعی به این مسایل به اینجا بر می‌گردد که استدلال و صحبت‌های ما ، یا فاکت‌ها و با چیزهایی که از قرآن می‌آوریم ، اینها تا چه حد واقع بینانه است ؟ و تا چه حد می‌تواند پاسخ درست و واقعی این مسئله باشد ؟ و دقیقاً به اینجا بر می‌گردد که بطور مقدم این دیدگاه نظری و فلسفی را و یا این تبیین را ، با این سیستم را در کلی‌ترین اصولش ، و در کلی‌ترین تبییناتش - که طبعیتاً همان تبیین هستی و تبیین جهان هست - پذیرفته و اثبات کرده باشیم . یعنی اگر ما در بحث وجود موفق بشویم و ثابت کنیم که تبیین درست و

واقعی از هستی، تبیین توحیدی هست (البته با توضیحی که در مورد این تبیین در آینده داده خواهد شد)، خواهناخواه تمامی این مسایلی که در این ارتباط مطرح هست، مسایلی که در صحت و اصلتش تردیدی نیست — نه آن چیزهاییکه بهاسلام و قرآن نسبت داده شده است — این مسایل و مطالب واقعیت دارد و دقیقا با این تبیینات سازگار است.

و برای اساس اگر در ضمن بحثها صحبتها، آیاتی از قرآن و یا تکههایی از نهج البلاغه به عنوان شاهد و مثال آورده می شود، دیگر این مفهوم را پیدا نمی کنند که ما خط خودمان را می رویم و کار خودمان را می کنیم و بعدا آیاتی از قرآن یا خطباتی از نهج البلاغه را می آوریم، نه. یعنی اگر ما اثبات کنیم که تبیین توحیدی تنها تبیین درست و واقع گرایانه از هستی است، بنابراین این تبیین نمی تواند با واقعیات سرسخت و خدشهناپذیر علمی و عینی در تناقض بوده و ناسازگار باشد و اگر تناقض یا ناسازگاری بی مشاهده می کنیم این تناقض یا ناسازگاری دقیقا ناشی از عدم تسلط ما به دیدگاه فلسفی و تبیینات فلسفی توحیدی است.

و یا به آن مسایلی که مارک علمی به آن می زنیم، که در آنها تردیدی نیست. ولی اگر واقعا آن نقطه نظر، نقطه نظری علمی، عینی و واقعی باشد، نمی تواند با تبیین توحیدی ناسازگار و با قرآن ناسازگار باشد. ولی طبیعی است که پاسخ قطعی و دقیق این مسئله را زمانی می توان، داد که اول اثبات کرده باشیم که نظرگاه درست و واقع گرایانه و تبیین درست از هستی، تبیین توحیدی هست.

پس با این شیوه، ورود به مسئله به طور مقدم (بدون آشنایی به خود قرآن که خود قرآن چی می گوید و از چه مسایلی صحبت می کند، فرهنگ حاکم بر آن و معیارهایش چیست؟) می خواهیم دنبال این باشیم که به ترتیبی که علم توضیح داده و مثلا نظریه، تکامل را ثابت کرده، در قرآن هم

به این شیوه دنبال مسئله باشیم ، بدون اینکه توجه داشته باشیم که کار قرآن چیست ؟ آیا تبیینات فلسفی است ؟ یا توضیح نظرگاههای علمی ؟ (برای آشنایی با خود قرآن و شیوه استفاده از قرآن هم ، مراجعه کنید به دو کتاب که اخیراً از طرف خود سازمان منتشر شده " چگونه قرآن بیاموزیم " و " دینامیزم قرآن ") باز هم با وجود اینکه با این مسایل به طور نسبی آشنایی پیدا می کنیم ، (با خود قرآن و فرهنگش) ولی پاسخ واقعی مسئله را زمانی می توانیم پیدا کنیم که به طور مقدم ، تبیین درست و واقع گرایانه از هستی را پیدا کرده باشیم . بعد از آن می بینیم که انبوهی از این سئوالات و مسایل جوابش داده خواهد شد و مشکلی برای ما نخواهد بود . بنابراین در مورد شیوهی برخورد و استفاده از قرآن ، طبیعی است که ما بحثمان را می کنیم و موارد و نمونه های را که می تواند در حقیقت موید این بحث باشد ، از این نمونه ها و موارد ، استفاده خواهیم کرد .

مطلب بعد در مورد این است که آیا تکامل مقولای علمی است یا مقولای فلسفی است ؟

این مطلب بیشتر در این رابطه مطرح میشود که در این زمینه سئوالاتی شده بود که ، تکامل چیزی است که ماتریالیست ها هم قبول دارند ، یا هرکس که به نتایج و دستاوردهای علمی مؤمن و پایبند باشد ، آنها هم تکامل را قبول خواهد داشت پس چرا مادر بحثهایمان صحبت از این میکنیم که پذیرش تکامل از لحاظ فلسفی با ماتریالیزم متناقض است ؟ همانگونه که قبلاً در این زمینه صحبت شده است ، ما موقعی که از تکامل ، در قلمرو علم ، یا به مفهوم علمی صحبت می کنیم - یعنی اینکه ماده در حال حرکت و ماده در حال پیچیده شدن - یا از نظر علمی ، معنی تکامل با پیچیدگی مترادف است ، ولی موقعی که از تکامل به مثابه یک معیار ، به مثابه معنای ارزش گذاری ،

به این معنی که هرچه تکاملی باشد، خوب است و هرچه ضد تکاملی باشد بد است، هرچه که در جهت تکامل باشد حق است، درست است و هرچه که در جهت تکامل نباشد، غلط، باطل، و نادرست است، در حقیقت زمانی که تکامل میناو معیار ارزش‌گذاری ما میشود، مسئله از قلمرو و محدوده علم و شناخت‌های علمی خارج شده است و نیز به همین دلیل است که فلاسفه و دانشمندان بورژوازی هیچگاه تکامل را تحت این عنوان نمی‌خوانند، بلکه تکامل را تحول می‌گویند. یعنی، تغییر و حرکت به سمت پیچیدگی حال اینکه آیا نفس این پیچیدگی چیز ارزشمندی و یا چیز مثبتی است؟ آیا میتواند میناو معیار ارزش‌گذاری ما باشد؟ این در حقیقت به سیستم و نظرگاه فلسفی بر میگردد. یعنی مقدماتی بایست به لحاظ فلسفی یک ایده کمال را، یک کمال مطلق را یا یک پیچیدگی مطلق را پذیرفته باشیم. به دلیل اینکه حرکت ماده در جهت و در سمت پیچیده شوندماش، به سمت آن پیچیدگی و یا به سمت آن کمال نهائی است و هر لحظه به آن نزدیکتر میشود، این پیچیدگی ارزشمند است و میتواند میناو معیار ارزش‌گذاری قرار بگیرد.

به همین دلیل موقعی که از تکامل به مثابه میناو معیار ارزش‌گذاری صحبت می‌کنیم طبیعتاً این دیگر با ماتریالیزم در تناقض و تضاد است. یعنی دیدگاه فلسفی‌ای که پیچیدگی را تابی‌نهایت (یک‌اوجی، نهایتی و سمتی و کمال را تابی‌نهایت یعنی عین بی‌کمالی) معتقد نیست، به عبارتی سمت و جهت مضمونی برای هستی معتقد نیست، طبیعتاً اگر بگوید که چون تکاملی می‌باشد درست و ارزشمند است، چون پیچیده شونده است ارزشمند است، ایمن به لحاظ نظری و تئوریک چیز درستی نیست و با دیدگاهش متناقض است. یعنی در چنان دیدگاه فلسفی، صرفاً میتواند از پیچیدگی صحبت شود که، ماده پیچیده شونده، پیچیدگی‌ش تابی‌نهایت باشد. پس بنابراین، با این توضیحاتی که دادیم موقعی که از تکامل در قلمرو علم صحبت

میکنیم، منظورمان پیچیدگی است. یعنی ماده در حال حرکت و بیحد شونده. و موقعی که در قلمرو فلسفی به مثابه یک مسا و معیار ارزش‌گرایی صحبت میشود، دقیقا ایده کمال یا ایده کمال مطلق در آن هست و از اینجا با ماتریالیزم در تناقض می‌افتد. مطلب دیگر در همین رابطه، مسئله‌ایست که در رابطه با دیالکتیک هم عنوان میشود، که آیا دیالکتیک مقوله‌ای است فلسفی یا علمی؟ و بر این اساس موقعی که ما از دیالکتیک در کادر توحید صحبت می‌کنیم. منظورمان چیست؟ اگر دیالکتیک را به مثابه عامترین قوانین حاکم بر ماده و حرکت ماده در نظر بگیریم، این دقیقا یک مقوله علمی است. همانگونه که در هر قلمرو و در هر محدوده‌ای، شناخت‌های علمی ما نهایتا به کشف - قانونمندیهای حاکم بر آن محدوده و قلمرو منجر میشود. پس طبیعتا موقعی که دیالکتیک به عنوان قوانین حاکم بر ماده باشد، به مثابه یک مقوله علمی در دیدگاه‌های فلسفی مختلف قابل استفاده است. البته دیدگاه‌هایی که با این قانونمندیهای علمی و عینی سازگار نباشند.

ولی، زمانی که ما این قانونمندیها را به کل هستی و به کل وجود تعمیم میدهیم، یعنی مطلق می‌کنیم (بعین ترتیب که دیالکتیک را به مثابه عامترین قوانین حاکم بر هستی می‌گیریم)، این در حقیقت فلسفی کردن قوانین دیالکتیک است. همان چیزی که طبیعتا از درونش ماتریالیزم بیرون می‌آید. موقعی که ما از قوانین فیزیک و شیمی صحبت می‌کنیم، قوانینی که بر پدیده‌های فیزیک و شیمیایی حاکمند دقیقا مقولات علمی هستند. ولی زمانی که این قانونمندیها را مطلق کنیم، یعنی کل هستی را، با این قانونمندیها توضیح دهیم، در حقیقت با یک دیدگاه فلسفی مواجه هستیم، با دیدگاه فلسفی مکانیستی، دیدگاهی که میخواهد هستی را مکانیکی و ماشینی توضیح بدهد. قوانین فیزیک و شیمی قوانین علمی هستند. ولی،

تعمیم‌نا به کل هستی و کل وجود، به معنای فلسفی کردن مسئله و ساختن یک دیدگاه فلسفی، دیدگاه فلسفی مکانیستی است. در مورد دیالکتیک هم همینطور است: دیالکتیک به مثابه عامترین قوانین حاکم بر حرکت ماده، در قوانین علمی است. ولی دیالکتیک به مثابه قانونمندیهای حاکم بر کل هستی، در دیدگاه فلسفی است. به این ترتیب، ما این را مفروض گرفتیم که هر واقعیتی خارج از ذهن ما، ناگزیر بایستی بوسیله دیالکتیک توضیح داده شود. نه، موقعی که از دیالکتیک در کادر توحید صحبت میکنیم، دقیقاً منظور اینست که دیالکتیک را به مثابه عامترین قوانین حاکم بر ماده (مثل قوانین فیزیک و شیمی و قوانین مکانیک نیوتنی) قبول داریم. ولی در درون و چهارچوب یک تبیین و یک نگرش توحیدی، نگرشی که حاصل و اساس آن بر وحدت است، بر تضاد نیست. در صورتیکه در دیدگاه فلسفه ماتریالیستی، اصل بر تضاد است. یعنی اگر دیالکتیک را مطلق کنیم و بگوئیم کل هستی را میتوان با دیالکتیک توضیح داد، در این صورت به تضاد اصالت دادیم. در صورتیکه در قلمرو تبیین توحیدی، ما به وحدت اصالت میدهیم. با مسائل مختلف دیگر هم در این رابطه مواجه هستیم که پاسخ آنها نیز به همین ترتیب خواهد بود. یعنی تا وقتی که از قانونمندی صحبت میکنیم، در قلمرو علم هستیم و تمامی دستاوردها و قانونمندیها از نظر ما قابل پذیرش است. ولی زمانی که دست به مطلق کردن اینها میزنیم و میخواهیم کل هستی را با اینها توضیح دهیم، همانطور که مرز ماتریالیزم دیالکتیک با ماتریالیزم مکانیستی دقیقاً در این نقطه جدا میشود (که میگوید: تعمیم قوانین شیمیائی و فیزیکی به کل هستی درست نیست)، مرز ما هم در حقیقت با ماتریالیست‌های دیالکتیک در تبیین هستی دقیقاً در این نقطه جدا میشود که: دیالکتیک موقعی که بخواهد به کل هستی تعمیم داده شود، از نظر ما قابل قبول نیست ولی، در محدوده قوانین حاکم بر ماده، یک واقعیت علمی و عینی است.

مطلب بعدی، چرا تکامل در بعضی از شاخه‌ها به بن‌بست می‌رسد؟ البته پاسخ این مسئله طبیعتاً ورود در قلمرو تشریحات و مکانیزمها است. ولی، چون سؤال شده است، در حدی که امکان پاسخ به آن باشد، توضیح می‌دهیم.

در بررسی علمی و عینی پروسه تکامل، مشاهده می‌کنیم که تمامی ماده با هم تکامل پیدا نمی‌کنند. یعنی، هرچه جلوتر می‌رود، بخش محدودتری از ماده است که تکامل پیدا میکند. یا در حقیقت، جریان تکامل را میشود به یک درخت تشبیه کرد، که دارای یک تنه اصلی و یک سری شاخه‌های فرعی است. تنهاش که هرچه بالاتر می‌رود، نازکتر و کوچکتر میشود. یعنی ما با این مسئله روبرو هستیم که: تکامل در مسیرهای مختلف به بن‌بست می‌رسد و متوقف میشود و فقط یک راه است که جلو میرود و ادامه پیدا میکند.

پارین در کتاب منشاء حیات توضیح داده است که: در پروسه تکامل هر پدیده نو وجودی که ایجاد میشود شرایط ایجاد پدیده‌های مشابه خود را از بین می‌برد. نمونه و مثال مشخص این مسئله را خودش در رابطه با حیات توضیح میدهد و میگوید: زمانی که حیات روی زمین ایجاد میشود، موجودات ذی‌حیات حدود هفتاد الی هشتاد درصد موادی را که بایستی در ادامه فعل و انفعالات خودش به حیات منجر شود به مصرف تغذیه خود می‌رساند. میگوید: این تصور که ما روزی در نقطه‌ای از زمین مشابه آن آبگیر ابتدایی، شاهد ایجاد مجدد حیات باشیم، تصور نادرستی است. به دلیل اینکه، از زمانی که حیات در روی زمین ایجاد شد، شرایط ایجاد مجدد حیات از بین رفت و مکانیزم مسئله را هم اینطور توضیح میدهد که، موجودات ذی‌حیات ۷۰ الی ۸۰ درصد مواد آن را که باید صرف ایجاد حیات بشود به مصرف تغذیه خودشان می‌رسانند. مثال مشخص تر اینکه مسئله را میتوانیم در مورد مسائل اجتماعی ببینیم، در رابطه با سازمانها و جریانهای سیاسی: بطور

مثال اگر ما به این نتیجه برسیم که در سال ۴۴ که سازمان مجاهدین خلق بنیانگذاری میشود، در حقیقت، سازمان مجاهدین و این جریانی که شروع به حرکت می‌کند، ادامه و تکامل تاریخی مبارزات گذشته‌است، یعنی این مبارزات، ادامه تکاملی و تاریخیشان، در مجاهدین خلق است. پس در حقیقت، با ایجاد مجاهدین شرایط ایجاد مجدد جریانی مشابه اینها از بین خواهد رفت. مگر در حقیقت، زمانی فرا برسد که مجاهدین از گردونه تکامل اجتماعی خارج بشوند. ولی، نازمانی که این جریان هست، اینها در مسیر خودشان و در حرکت خودشان شرایط را طوری به نفع خودشان تغییر میدهند، که امکان عملی ایجاد پدیده‌های مشابه آنها نخواهد بود. همان مسئله‌ای که بعضیها بعد از حرایات اپورتونیستی چنین تصور می‌کردند که: مجاهدین دیگر از بین رفتند و حالا جریانات و گروه‌هایی ایجاد خواهند شد که جای آنها را پر خواهند کرد. ولی، واقعیت نشان داد که: نه، به این سادگی نیست. اگر این جریان و حرکت، یک جریان تکاملی و هماهنگ با مسیر تکامل بوده، پس طبیعتاً در مسیر حرکت، شرایط ایجاد پدیده‌های مشابه خودش را از بین برده و این تصور، باطل و نادرست است. یا در آن مسئله در رابطه با تکامل اجتماعی که، آیا مادر آینده شاهد بازگشتی به عقب خواهیم بود؟ نه، طبیعتاً اینطور نخواهد بود. جریانات اجتماعی هر چه به جلو بروند و جریان تکاملی تازه‌ای ایجاد شود طبیعتاً شرایط ایجاد پدیده‌های مشابه خود را از بین خواهند برد. بر این اساس، نه، به قهقرا باز خواهیم گشت و نه در آینده، با پدیده‌هایی مشابه مواجه خواهیم بود. البته طبیعی است که شاید در مقاطع غیرزیستی، توضیح مکانیزمی این مسئله خیلی پیچیده‌تر و مشکل‌تر باشد، که چگونه هر پدیده تکاملی که ایجاد میشود، با چه مکانیزم‌ها فعل و انفعالاتی شرایط را به این ترتیب تغییر میدهد؟ ولی، این یک بیان و یک تفسیر کلی از قضیه بود که ما می‌توانیم

در ارتباط با مقاطع حیاتی و بیولوژیک و بطور مشخصی، در رابطه با تکامل اجتماعی این مسئله را به عینه شاهد باشیم و ببینیم که علت به بن بست رسیدن اینست: هر جریانی که زودتر این تحول و این جهش در آن ایجاد می شود (حالا به مکانیزمهای کاری نداریم)، شرایط را طوری تغییر میدهد که دیگر این امکان از بین خواهد رفت.

و در همین ارتباط سؤال دیگری شده بود که چرا اگر ماصحبت از این میکنیم که در پروسه تکامل، تنها پدیده‌هایی میتوانند باقی بمانند که خودشان را با جریان تکامل سازگار بکنند، پس چرا با پدیده‌هایی مواجه هستیم که به لحاظ تکاملی به بن بست رسیده‌اند ولی هنوز باقی هستند و باقی مانده‌اند؟ طبیعتا موقعی صحبت از این می‌کنیم که در مسیر و جریان تکامل، پدیده‌ها و جریاناتی می‌توانند باقی بمانند که خودشان را با جریان تکامل یابنده تکاملی، همساز و سازگار کنند، طبیعتا جریانها و پدیده‌هایی که در این مسیر و در این جریان تحول یابنده و تکامل یابنده قرار بگیرند (یعنی در شرایط تازه‌ای که خواه ناخواه چنین دینامیزم و چنین انطباقی را ایجاد کند) در صورتی که با شرایط بیرون، که پدیده‌ها در آن به سر می‌برند تقریبا از چندین میلیون سال قبل بطور نسبی شرایط پیرامون وضعیت ثابتی داشته است (بطور نسبی در مجموع). و طبیعتا پدیده‌هایی که سازگاری نسبی با محیطشان کسب کرده بودند، با آن شرایط نسبتا ثابت می‌توانستند بقاء خودشان را تامین بکنند. مگر اینکه شرایط به ترتیبی متحول می‌شده، که این سازگاری به انطباق و یا در جهه انطباق خیلی بالاتری نیاز داشته است. مثلا همان مطالبی که در مورد دایناسورها گفته شد، که یکدفعه حرارت زمین آنقدر بالا رود تا آنهایی که دستگاه تنظیم کننده حرارت ندارند، بسوزند و از بین بروند. ولی، اگر حرارت نسبی محیط، تغییراتش آنقدر زیاد نباشد، خواه ناخواه یک همچنین مسئله‌ای پیش نخواهد آمد. این شرایط محیطی

که تقریباً از میلیونها سال قبل بطور نسبی ناست بوده ، (مکر در محدوده‌هایی که به دلایل خاص فیزیکی این تغییرات ایجاد می‌شد) ، پس ایهم در ارتباط با این مسئله که چرا پدیده‌هایی که نکاملشان به بن‌بست رسیده یا شاحه‌هایی که به بن‌بست رسیده‌اند هنوز کافی مانده‌اند و از بین نرفته‌اند ؟

یک مطلب دیگر هم در ارتباط با مسئله نکامل توضیح دهم ، که دو جلسه قبل در مورد تعریف و معیار نکامل صحبت شده بود که : موقعی که از معیار نکامل صحبت می‌کنیم منظور چیست ؟ معیار نکامل بطور کلی ، چیزی جز انطباق و رهائی نیست . از انطباق و رهائی که صحبت می‌کنیم ، به مثابه معیار جوهر و مضمون نکامل ، یعنی ، هر چه که در پروسه تکاملی جلوتر بیانیم ، هر چه جریان نکامل در مسیر خودش در جلوتر بررسی کنیم ، می‌بینیم موجوداتی که نکامل یافته‌ترند ، یا موجوداتی که پیچیده‌ترند ، قدرت انطباق بیشتری با محیط پیرامون خودشان دارند . منظور از انطباق تسلیم و سازگاری نیست (تسلیم و سازش همان چیزی است که قبلاً هم توضیح داده شد یعنی موجوداتی که نتوانند با محیط تطبیق پیدا کنند یا تسلیم بشوند از بین خواهند رفت) . پس ، از تطبیق که صحبت می‌کنیم ، جوهرش سلطه و رهائی است یعنی موجود هر چه نکامل یافته‌تر و پیچیده‌تر باشد ، توان تسلط بیشتری بر محیط پیرامون خودش دارد . یعنی با شرایط پیچیده‌تر و متحول‌تری میتواند سازگار بشود . بطور مثال : آن موجودی که دستگاه تنظیم حرارت دارد (موجود خونگرم) ، می‌تواند تا تغییرات درجه حرارت محیط بیرون ، درجه سطح بدن خودش را تنظیم کند و به این ترتیب از بین نرود و باقی بماند . بر این اساس ، معیار نکامل تسلط است و یا رهائی . که این مسئله رهائی را موقعی که پروسه تکامل به انسان می‌رسد ، ما بطور خیلی عینی‌تر و جدی‌تر می‌توانیم مشاهده کنیم . یعنی انسان به لحاظ اجتماعی هر چه

جلوتر می‌آید، با شناخته‌های خودش و با ساختن ابزار و ادوات جدید، میتواند محیط پیرامون خود را تسخیر بکند و مسلط بشود و طبیعتا از قهید و بند اجبارات محیط آزادتر شود. اینهم پاسخ به سئوالاتی بود که در رابطه با معیار تکامل شده بود. البته در مورد معیار تکامل به مثابه قانونمندی، در بحث قواعد تکامل، بطور خاص بحث مفصلتری خواهد شد.

سئوالاتی هست که در مورد زیربنای تکامل جبری و روبنای

اختیاری و ارادی شده بود؛ که منظور از این زیربنای جبری چه هست؟

در بحث کلی وجود که صحبت می‌کنیم یعنی در کل حرکت و تکامل

ساده موقعی که از زیربنا - یا بهتر بگوئیم مبنای جبری تکامل - صحبت

می‌کنیم، منظور همان تضادهای درونی ماده است که مبنای حرکت و تکامل،

یا در حقیقت زیربنای جبری تکامل میباشد. ولی موقعی که از شرط یا همان

روبنای آگاهانه (درپروسه کلی تکامل) در تبیین و در دیدگاه توحیدی صحبت

می‌کنیم، همان مسئله هدایت و یا حرکت آگاهانه ماده مورد نظر است.

(البته بحث شرط و مبنا در این رابطه بحث مفصلی است که در قسمت تبیین

بیشتر در مورد آن توضیح داده خواهد شد).

در اینجا مختصرا اشاره شد که زیربنای جبری، تضادهای درونی ماده،

و هدایت، روبنای آگاهانه، یا شرط حرکت تکاملی است. طبیعتا در جامعه

موقعی که از مبنای جبری واجتناب ناپذیر تکامل (به لحاظ اجتماعی) صحبت

می‌کنیم، طبیعتا تضادهای اجتماعی هستند که مبنای جبری تکامل را تشکیل

میدهند. ولی موقعی که از روبنای ارادی و آگاهانه صحبت می‌کنیم در حقیقت

نقش عنصر انسانی، نقش عنصر اراده و نهایتا نقش عنصر ایدئولوژی و وحی

(که همان مسئله هدایت میباشد) است که روبنای ارادی و آگاهانه تکامل

را تشکیل میدهد.

پس طبیعتاً تکامل اجتماعی، یا تکامل در هر مقطع، بر مبنای جبری تضادهای داخلی ماده و شرط آگاهانه، هدایت مبتنی است و مشاهده میکنیم که به اعتبار این زیربنای جبری تکامل، خواهناخواه و در نهایت این حرکت به پیش خواهد رفت. (اگرچه در پیروسه، تکاملی باید شرط انسانی و شرط اختیاری وارد کار بشود تا این تکامل به جلو برود). یعنی عناصری خواهند آمد (ولی اینکه چه عناصری خواهند بود کاری نداریم) و این حرکت را جلو خواهند برد. پس بطور کلی توضیح مختصر در مورد زیربنای جبری تکامل و روینای آگاهانه، مسئله را مطرح کردیم.

متشکرم.

www.iran-archive.com

www.iran-archive.com

تکثیر از :
انجمن دانشجویان مسلمان (آمریکا)
تیر ماه ۱۳۶۰

نشانی :
M.S.S. (U.S.A.)
P.O.BOX: 5475
LONG BEACH , CA , 90805

www.iran-archive.com

انجمن دانشجویان مسلمان دانشگاهها و مدارس عالی
